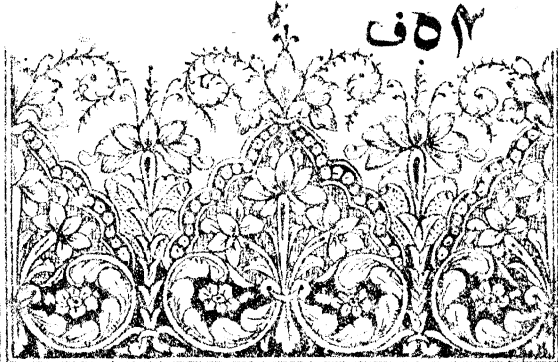


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232108

UNIVERSAL
LIBRARY



بسم الله الرحمن الرحيم

بقی حمد خدائی سر از نوع بشیر دنیا ابر گزیده و اولیای استان ایشان گردانید پس از نعت
رسولی که جمال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مفسدان
و شفیق عاصیان گردید و بگوید فقیر باری بنده درگاه باطلی تراب علی و له حضرت
قدوة العارفين و الکاملین بنده و المحققین الموحدين کا شیخ اکابر لقب الغیب
بصاحب السیر شاه محمد کاظم قلمندم العلوی قدس سره الا که ذکر که این مختصر نیست
مستحالیه اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفعات و رجات و غیره که اکثر ازان در ابتداء حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند دنیا چندان
کتاب تا آخر قول منصور صلاح بعینه و تهاشم هانست و آخر قول ابو الحسن خراسانی
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشانست که بعد از وفات حضرت و ائمه
در جمیع اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

اول جناب حضرت صاحب راقده سن شریفه بشارتیه یا و آرد بعد که بنم فقیر دست و عابر و آرد

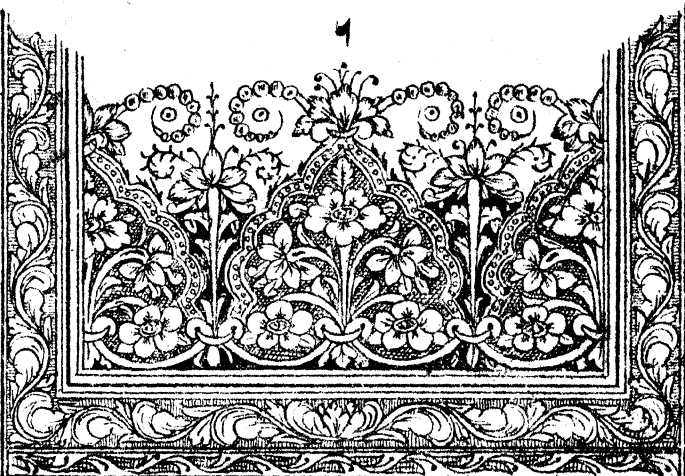
تا فیض یاب و داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

ابو مسلم بنی رحمۃ اللہ علیہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ
محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ جیسب عجمی رحمۃ اللہ علیہ ابو حازم بنی رحمۃ اللہ علیہ
عقیب بن انعام رحمۃ اللہ علیہ رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہ فضیل بن عیاض رحمۃ اللہ علیہ
ابراہیم اوہم رحمۃ اللہ علیہ بشر حافی رحمۃ اللہ علیہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ
بازید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ
احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہ واو دطانی رحمۃ اللہ علیہ عارث مجاشی رحمۃ اللہ علیہ
ابو سلمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ حاتم رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ قسری رحمۃ اللہ علیہ
معروف کنفی رحمۃ اللہ علیہ سبسی سقطی رحمۃ اللہ علیہ فتح رومی رحمۃ اللہ علیہ
احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہ احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہ ابو نزار بنی رحمۃ اللہ علیہ
یحییٰ بن عمار رحمۃ اللہ علیہ شاہ شجاع کرانی رحمۃ اللہ علیہ یوسف بن ابی سعید رحمۃ اللہ علیہ
ابو حفص اور رحمۃ اللہ علیہ حمدان قصار رحمۃ اللہ علیہ منصور رحمۃ اللہ علیہ احمد بن عیاض رحمۃ اللہ علیہ
عبد الرحمن بنی رحمۃ اللہ علیہ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ عمر بن عثمان بنی رحمۃ اللہ علیہ
ابو سعید خزاز رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن نویری رحمۃ اللہ علیہ ابوعثمان حیرمی رحمۃ اللہ علیہ
ابو محمد ویم رحمۃ اللہ علیہ خواجہ بن عطاء رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ بن ابی جراح رحمۃ اللہ علیہ
ابراہیم بن اودوقی رحمۃ اللہ علیہ یوسف بساط رحمۃ اللہ علیہ ابو یوسف بنی رحمۃ اللہ علیہ
شمون بنی رحمۃ اللہ علیہ ابو محمد قرظی رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ محمد بن الفضل رحمۃ اللہ علیہ

خداوند عز و جل را مدح و ثناء
 مولانا محمد الدین کاشغری ^{۱۳۲} مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره
 مولانا عبدالغفور قدس سره ^{۱۳۱} مولانا علاء الدین آبریقی قدس سره ^{۱۳۰} مولانا شمس الدین محمد روحی ^{۱۲۹}
 شیخ عیاض خانی قدس سره ^{۱۲۸} شیخ خاوند بطور قدس سره ^{۱۲۷} خواجہ ابرار شمشیری ^{۱۲۶} علیہ السلام
 حضرت شیخ عبدالرحمن حراری ^{۱۲۵} عبدالملکیانی ^{۱۲۴} ابو عبد اللہ ازہدندی ^{۱۲۳} کریم الدین علاء الدین ^{۱۲۲} و
 مولانا احسان الدین دمی ^{۱۲۱} مولانا مسیح ^{۱۲۰} مولانا سلطان الدین ^{۱۱۹} خواجہ شمس الدین محمد کوسوی ^{۱۱۸}





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم ذو الجلال والإكرام الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والحمد لله رب العالمين
 از سنخمان اهل طریقت که در کتاب تذکره الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موفیق
 و بر یک سخن آن عمل دست دهد بسند است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
 فرمود که هر که گوید خدا یتیمای بر پیر سیست یا د پیر سیست یا از پیر سیست او کا فر گردد و گفت
 که بنده را بحق نزدیک گرداندا و آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن بود
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا یتیمای دور میکند زیرا که سطح با عجب عامی بود
 و عامی با عذر سطح پرسیدند در ویش صابر فاضله را تو گناهار گفت در ویش صابر که تو گناهار
 دل بکینه بود در ویش را با خدا و در معنی آنچه تخص من لشیاء فرمود و خاصه گرداند
 بر جمت خود و هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا و اند که عطای محض است و فرمود
 سون آنست که استاد است به شرح عیش و معارف آنست که استاد است با خدا و بدین
 و آهیم از اوصاف تقبول آنست که با استاد لال شناختن کن فی الهم بود و علامت را اندک است

و گفت که خداوند پنهان تراست از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تار یک
و عشق جنات آبی است نه مذموم است نه محمود و دستر معاصی ما را انگاه مسلم لغت شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خد کنیدی بجای از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند
سوم غیبل که بهترین وقت از تو بهر چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه حبسیت گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عاقبت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قرنی رحمه الله علیه
فرمود و علیک بقلبیک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بدو گفت سکه چیز است
هر که دوست دارد و دوزخ بدو از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت فصوص در نماز است که اگر تریا در پهلویش زبند او را
خبر نباشد حرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود و مرگ را زیر بالین و ارچون
بخشی و پیش چشم و ارچون بر خیزی و دوزخ روی گناه بنگذیری او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم سی ایشانرا پندوی صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود و خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا و دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و اگر گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصیری رحمه الله علیه از وی پرسید که مسلمان
چصیت و مسلمان کصیت گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور انبثارت بگور
صحابه را کرد و رضی الله عنهم سوال کردند که اصل زمین چصیت گفت درج گفتند

آنکه ورع را تباد کند بصیت گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت کننید
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی پیچ نیست مگر این کلمه دل کند
تا و امر معروف و نهی منکر بسته آید و وقتی ابو سعید حیرت نصیحت کرد که سته کار ممکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نه اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با هیچ زن نجو
منشین اگر هم ابعه عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوّم آنکه گوش خود را
حاریت مده مرا میرا اگر چه در چه مردان مردواری مالک دینار گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مزون دل گفتم مردن دل چه بود گفت خُصْبِ
اَعْرَابِ آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عسلی گفت یتیم
از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای حسنیز صبر من جمله خیر است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوسن کردی فرمود صبر بر بلا یا در طاعت
ناطق است بر ترس من از آتش دوزخ این عین خیر بود و زهد من در دنیا غیبت
با حضرت ابن عیین نصیب طلب است صبر آنکس تو سیت که نصیب خود از میان بردارد
تا صبرش همه حق را بونده امینی از دوزخ و زهد من حق را نه برای جهشت و این عالم
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با دی و قناعتی شیع
و صبری با وی چون این هر سه آمد از ان پس نداختم با وی چه گفتند و گفت گو
از آدمی آگاه تر هست که با ناکش جان او را از چه را کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت همیشه بی با جان مردار بدگمان است
بنیکان گفت اگر کسی مرا خج خوردن خواند دوست دارم که بطلب میخواند گفت

کلی

معرفت آنست که یک ذره صوت در غوغای گفت و گفت فکرت آنست که شات و سیات تو بتو
 ناپید گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از قوت همتها غفلت است و
 و هر نظر که نه از عبرت است بلکه از لذت است گفت و تو ریخت هر که فطانت که درین باز شد و چون گفت
 از خلق ستا یافت و چون شوت را زیر پای آورد و از او شد و چون از حد دست برداشت و در
 و مرآت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر غرور واری جاوید یافت و گفت پس
 اهل دل بجاموشی معادوت گشته تا وقتیکه الهامی ایشان در ذات آید بعد از زبان به سرایت کند
 و گفت درع راسته مقام شپ کی آنکه بنده سخن نگوید مگر سخن نوازه چشم باشد خواه راضی
 و دم آنکه اعضای خویش نگاها در او از هر چشمه آب و در آن سوم آنکه قصه را و در چشمه
 باشد که خدا ایتعالی بدان راضی بود و گفت ذره از درع به از نهرا نماز و ذره و غفلت
 احوال فکر است و ورع و گفت اگر بد نیستی که درین نفاقی نیست خود را دوست تر
 سید ششم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف نما هر و باطن بر دل و زبان
 از اتفاق است هیچ مومن نبوده از گشتگان و نخواهد بود از آنندگان الا به خود
 می لرزد که نباید که منافق ششم و مومن آهسته و ساکن بود و صاحب اللیل بود که هر چه
 تواند کند و هر چه زبان آید بگوید و سکه کس را نمی بیند و صاحب بود و باطن خلعت را
 و حق را و در کفارت غیبت پسند بود این استغفار است غفر الله الذی لا اله الا الله
 انفقوا اگر چه بجای نخواهد و گفت سکین آدمی راضی است این را می که عدل از حساب بود
 و حرام از عذاب زیر که آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد و نهاده و نادان بر سر
 و حق تعالی بیامزد و قومی را که دنیا را و ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از این بودند

قرار از انامه حق سید استند لشب تامل میکردند و بر دزد بدان کار میکردند و شبها
 درس می‌کنید و عساک و حروف را درست می‌کنید و گفتند بنده هر که زود و دینار را غریز
 غور شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود و باید که دل فرمانبرداری باشی و گفت نزدیک
 ما برادران عسکریز را ندانم از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزند ان خصم دین و هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش می‌ماند و گفت
 هر نماز که دل و دلان حاضر نبود و به قوت نزدیک ترست کی برسد که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی گسسته روز عید بر جماعتی گذشت که می‌خندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه می‌خندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان می‌خورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوئی با خرت و مرگ ایمان ندارد و مالک و دینار رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ باک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستاننده الا
 سطر و گلو سنده الا سطر و سستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فخر بنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بر پیران این سجاده یعنی دنیا که دلهای علمای متحیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فادیه دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دشرین اعمال اخلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل و سببم و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و بخواهد طلب او فارغ بود و یکجای وصیت خواست گفت رضی باشی در همه اوقات

بجای بازی که کار ترا آدمی ساز و تا برهی گفت اگر منادی کند که بدترین شما کیست
 تا یکس نگویید که بدترین روزی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بخت سال است که
 تا یکس مرا بنام خود خواندند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی در وزه بدان افطار کردمی و قمتی از زوی گوشت آمد
 بخیرید و کناره شد و سکه بار بوییدم از ابد و نشان داد و گفت ای نفس پیش ازین
 بنورسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بخت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمتهما علیه
 گفت خنک کسیکه با ما در گرسنه خیزد و شب گرسنه سپرد و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک و دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاهداشتن
 درم و دینار بگردان صوفیه پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوفیه پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از زهد برخودن گفتا بشم و اگر گویم
 از دوریشی از خدا بیگانه بودی که کرده باشم بیکه پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
 عمرش میگذارد و گناهش میافزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را این شکی نیست
 الا که این است فقیه گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و می گفت پس گفت
 هر که او را شناخت بخش اندک شد و تمیزش ایم گفت صادق نبود هرگز کسیکه
 امید و باجمدی برابر نبود یعنی خوف بجای این بر او بود تا من حقیقی بود حبیب عجبی
 رحمه الله علیه گفت آری هر که با تو سخن نیست هرگز سخنش مباد و هر که از چشم تو
 روشن نیست هرگز چشمش روشن مباد و هر که با تو آتش نیست با یکس آتش مباد
 پرسیدند که رضا و صبیح گفت دردی که در غبار نفاق نبود ابو حازم مکت

قرآن نامه حق سید استند لشب تا مل سیکردند و بر دزدان کا سیکردند و شمس
 درس میکنید و عرب و حروف را درست میکنید و گفت بخدا هر که زرد و دینار را غریز کرد
 غوار شد و گفت هر چه کسی را غوی فیه بود باید که اول فرمانبرداری را بشنود و گفت نزد یک
 مابرا و ان عسیر ترانه از فرزندان که برادران یار و دین اند و فرزندان خصم دین و هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود و مگر طعامی که پیش منمان نهد و گفت
 هر نمازیکه دل دران حاضر نبود و بهتوبت نزد یک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی گسسته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان پنجه و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوئی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دینار رحمة الله علیه فیه بود
 تا خلق را بشناختم و هیچ باک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستانده الا
 سفر و نکو سپرده الا سفر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت هر چه نیز ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علمای متخیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فایده دینی نرساند صحبت او را پس بخت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان دوست نرود و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضلوع گفت و دشترین اعمال خلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل و بزم و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و بخواهد طلب او فارغ بود و یکجای وصیت خواست گفت رفی می باشی در همه اوقات

بجای سازی که کار ترا آدمی ساز و تابری گفت اگر نمادی کنند که بدترین شما کیست
 پنجسنگ گوید بدترین از دوی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بخت سال است که
 هیچکس مرا بنام خود خواند الا تونیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی دروزه بدان افطار کردمی و وقتی از دوی گوشت آمد
 بخیرید و کنار ه شد و سکه بار بوسید و آنرا بدر و نشان داد و گفت ای نفس پیش ازین
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر چه روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بخت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسحق رحمة الله علیه
 گفت خنک کسیکه بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه بخشد و بدان حال از خدا راضی شود
 روزی مالک دینار را گفت نگارداشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگارداشتن
 درم و دینار بیک روز جامه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از بهر خود نشناخته باشم و اگر گویم
 از درویشی از خدا استیجاب خود نگه کرده باشم بکی پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
 عمرش میکاهد و گناهش میافسند و در معرفت چنان بود که گفت ما را بخت نیست
 الا کائنات است فقیه گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و دست زدن پس گفت
 هر که در اشتناخت میغش اندک شد و تحیرش ایم گفت صادق نبود هرگز کسیکه
 امید و باجم وی برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا موسی حق تعالی بود جمیع عجب
 رحمة الله علیه گفت آری هر که با موسی نیست هرگز سرخس مباد و هر که چشمش بود
 روشن نیست هرگز چشمش روشن مباد و هر که با تونیک نیست با هیچکس انس مباد
 پرسیدند که رضا و صبیبت گفت در دلی که دروغبار نفاق نبود ابو حازم مکتب

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان نشا و شوی که نه در زیر آن
چیزی هست که بدان غمگین شوی که نشا و می در دنیا نیا فریده است و آنکه دنیا را
منقول کند از بسیار آخرت گفت همه در و در چیز یافته می مراست و دوم دیگر بر آن
آنکه مراست اگر بجزیم بسوی من آید و آنکه مرا نیست بجهنم من نرسد بجهنم گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول افضل
رحمنی شده و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان نمانده عتبه بن النعمان
رحمة الله علیه در هفته یکبار خور دی و گفتی از کرامات بنین شرم میدارم که در هفته زیاده
از یکبار بتوضا باید شد گفت در ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دوست بدان شوبند هر وقت که اینجا
رسم از نماست چندین عسق میچکد که بیک پیراهن در هواست سرد ایستاده ام
اگر چه چند بار بکل خواهم را بعبه بصری رحمة الله علیه پارسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی احسان با عدالت
شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام خواب دیدم گفت ای را بعبه را دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرود گرفته است که
دوستی دشمنی غیر او در ظنم مانده گفتند بنده کی با منی شود و گفت انگاه که از محبت شاکر
بود و چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار در دروغ زنان است اگر ما تو بیک کنیم تو دیگر
محتاج بنم قضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر تو انید جای ساکن شوی
که کسی شمارانه بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام نمکند و چون
بیار شوم بمیاد من نیاید و گفت هر که از تنهایی و حشمت بود و غلبت انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و مگر آنچه اورا
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بر وی فراخ کند و گفت هر چیز را از کوه است و از کوه عقل اندوه طول است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و تنفر همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه
 در دنیا بخزند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال میسایبان
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت نواضع نصیبی نیست بهتر
 بدارد خود و دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کورش
 گرداند و گفت اصل پدر منی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت فتوت در گفتن
 است از برادران و توکل نیست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدا را در هر چه کند شکر ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند شکر گوید
 آمین از من و تو هر که در خدای عسر و جمل عاصی ترست لعنت بروی با و گفت دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که پیغمبرم
 و در سکه روز یکبار پیش منیر فتم پرسیدند که اصل این چیست گفت عقل و اصل عقل علم
 و اصل علم صبر و گفت هر که ریاست جُست خواری جُست و تشنه خانی پرسید که بدست است
 یا ترضا گفت رضا گفت روزی عبد الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد
 می آئی که هستی سخن بر من نهائی و من بر تو نایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتیم گفت
 ای پدر مراد دوست داری گفتم دارم گفت خدا را دوست داری گفتم دارم گفت
 چند دلی داری گفتم یک گفت در یکدل دوستی در گنج در دستم که سخن از کجاست

اینکه هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و تنفر همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد از همه چیز تبرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه در دنیا بخزند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال میسایبان دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت نواضع نصیبی نیست بهتر بدارد خود و دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کورش گرداند و گفت اصل پدر منی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت فتوت در گفتن

اینکه هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و تنفر همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد از همه چیز تبرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه در دنیا بخزند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال میسایبان دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت نواضع نصیبی نیست بهتر بدارد خود و دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کورش گرداند و گفت اصل پدر منی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت فتوت در گفتن

کو در را بنید ختم و سبق مشغول شد مآرون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و کو و کارها بجای فرزندان و زنانه را
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد مآرون از گریه بهیوش شد ابراهیم بن
 ادیم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را سه موضع حاضر نماید نشان است که نعمت
 بروی بسته اند یک در وقت خواندن قرآن و دوم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف است که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبرت و در بطریق هیچ چیز
 سخت تر مارا از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بدو اذیت خلق
 فریفته نشد حقیر تهت است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار نامه است
 بوقت تنگی سخاوت و دور در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تو تبری و گفت
 سلام بآنها و دنیا مکنید و گفت هرگاه که دست بطعام نشینید دراز میکردم و گشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که غسل بر آب خدا کند او را
 وحشتی بین آید از خلق و اولیون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و معده که
 پرازد طعام است که از گریه و گفت دوستی کن با کسی که بغیر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز بوقت و با خلق جز بمنا صحبت و بنفس
 جز بمنا گفت و گفت جعاع لا غریز نمکند بنده را بغری غریز ترازا آنکه بوی ناید خوار نفس
 و کسین نمکند و دل ترازا آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بنید و گفت اگر با خلق و اولی
 طبع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که معرفت مدعی نباشی که ادب باشی

صفت عارفان ازو پرسیدند گفت عارف بنیده بوجویم و بی یقین و تحسیر
 و بی مشایده و بکیشفت و بی حجاب ایشان ایشان نباشند گردش ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه را از خدا شغل است تا او را
 و شغل خود پس علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت علاوت نیاید دوم از خل
 تر سناک نبود سوم آنکه در چیزها بعبث ننگد و چهارم آنکه فسم نکند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه آفات
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم بود
 و هر عضوئی را توبه است توبه دل تبت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بر ترک گرفتن مناهای و پیکار رفتن بمناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحش و گفت شرم هیبت بود و در دل باو شهت آنچه بر تو رفت
 از ناکر و نهیها و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
 و بیرون آمدن از صلیت و قوه خود و منتقل عبادت فکر بود و رضا شاد بودن
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پسین قضا و سله علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ دوم
 پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت و
 یقین دعوت کند بکوناهی امل و کوتاهی امل دعوت کند بزهد و زهد حکمت و حکمت بچسبیدن
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شد و حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی عثمان نیست که دعوی نشان محبوبان است
 و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات برسدند

تفسیر این حدیث

در بیان این حدیث

تفسیر این حدیث

بند و مقروض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس فعل خویش بنده بخدا برود و فرست
 و خوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه مان خود را نگاهدار و پیر رسیدند
 علامت خون چیست گفت آنکه همین گردانند و از آن به غم خوفا گفتند غزلت کی درست آید
 گفت و تمییز از نفس فعل غزلت که از گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد و گفتند
 کسیت گفت آنکه بخدای راه ندانیم و صیت فوست گفت یکس را خیر و از آن که فریاد
 دیگری صیت فوست گفت بهت خود پیش و پس فرست یعنی از آن فرستاده یا ممکن و
 نقد وقت با این می گفت دلالت کن بر این گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آید پس ای
 طلب کس کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف خیر است بعد از تقاریر بعد از هیال بعد از
 رسیدن از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق بنده در کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت و صیت که
 خدا را بر همه چیز زیند و گفت کمال معرفت گمان بدرون است نفس و گفت و در ترانده کسی است که
 ظاهر اشارت و سخن ادبش بود و گفتند اندوه که از پیش تر گفت بدترین در این بدیستطامی حتمه
 اگر پرسیدند که در این راه چه بهتر گفت دولت دارد و گفتند اگر نبود و گفت تنی توان گفتند اگر
 نبود و گفت چشمی بنیاد گفتند اگر نبود و گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود و گفت ای آن گفتند اگر نبود
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جهل و ندانان که توحید دهند بدلیت میدان
 باین زیست روزی در راه که دریافت بروی نشسته بودم و می فهمم که گفتند و در و بوسه داد
 و گفت بس صوفی میماند که در حق محو شده و گوش دارد و خطابه می شنود و چشم دارد که
 جمال لایزال بیند و در زبان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و عقل در دهنش دارد که
 نوره از معرفت او بداند این آیه در شان او است و گفت و در ده سال آنکه نفس خود
 بودم و او را در کوه ریاضت می نهادم و با تنش عبادت می نمودم و بر سران می نشست

می نهادم و به پیک ملاست میزد و م تا از خود آینه ساختم و پنج سال مینه بودم با طالع
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس کپال نظر عقیدار کردم و میسای خود
از غرور و اعتماد طاعات زنا را می دیدم و چپال دیگر زبدا کردم تا آن زن را بریده شد
و اسلام تازه آورد و من نگه کردم همه خلایق را هر ده ستیم دیدم چهار کعبه و کالایشان که هم
و از جنازه همه باز گشتم و بنیر حمت خلعت بدو حق بحق رسیدم و گفتم چهل سال دید بان
دل بودم چون نگه کردم زنا را مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بنیر حق التفات
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود و من مطلوب دیدم
نفس را بدرگاه میبرد و میگذاشتم چون مدتی رسید او مرا می برد و بخندید و بخی معاذ الله
که روزی با داد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب دشتم
گوشش کردم همیشه در کار بود و در گفتگوی داد و ستد زخم و سلام کردم و از او
شبان به پرسیدم گفت نسبت مقام بر من غرضه میکرد و نگفتم از این همه هیچ نینخواهم که
همه حجابست گفتم جز معرفت شوستی نغره بزد و گفتم خاموشی می بخیه مرا
بخود و غیرت می آید که او را بدانم که او را جز او ندانند گفتم بعزت الله از خود یکم ترا دوست
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قیس جبریل خلعت بدهایم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود و بهند نیاز
با صنی بنایشی و درای آن طلبی که درای آن کار راست صاحب هست با بش
و پنج سفر و بسیار که بهر چه فرود آئی بدان محبوب نشوی گفت همه تی بهار را افتم
تا بقدم دل بر آه او ز فرم راه ندانند و سی سال بود تا سیگفتم چنین کن و چنان خواهد
چون بمعرفت رسیدم گفتم آتی تو مرا با بش و هر چه خواهی آن کن و گفتم بی سال باو

او میگردد چون خاموش شد مگر سیم حجاب من همین ذکر بود و گفت بدرگاه عز
شمر هیچ زمرت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و در میان بدو
و آرباب طریقت بتصوف قومی باکل مشرب و کریمه قومی بهمعاش و قیصر آنها که
متصدیان راهند و در بادیه حیرت گم شده بودند و در دریای غمخسرق و گفت میرزا
حلاوت طاعت دهند چون بدان نورم گردشادی او حجاب قسرب او شود و
گفت کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در او بود و گفت تو به از مصیبت
یکمی هست و از طاعت نه از نفسی عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
سوزن او بود و محبت و گفت یک نوره حلاوت در دلی به از هزار قصر در فردوس علی
و گفت یگانگی او بسیار مردوان مرد را عاجز کند و بسے عاجزان را بمرومی رساند
اگر تو انید سیر قاعده فنا اول باز و دیدن باین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلاح و ذکر
و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که جیبتی کردن بر او مسلمان و گفت
عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق که خجسته از خلق است
و خاموشی در معرفت او و فرو اهل به نسبت بزیارت روند چون باز گردند صورتها
برایشان حشر کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه نهند و گفت
بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
باهیبه شد و گفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
نگوید که بعارف نماید و گفت دنیا چه قدر دارد که کسی گدشمن آن کاری بنهار و سحاست
که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت بحیث قدر ندارد و کمترین چیزیکه به
و جب است آنست که از مال ملک تبرک کند و حق آنست که اگر بهر وجهان اندوختی او را

بیشتر مان متفقان

شورش

نه هیچ

نماند

منته

عبادت
سازنا

هیچ باشد و اگر از عرش تا تری صد نه را آدم باشد و صد نه را فرشته چون جبریل و
 میکائیل قدم از قدم و زانو به دل عارف نهاد و در جنب و جود معرفت حق ایشان را موجود
 نپندارد و خیر ندارد و آلامی بودند عارف گفت عارف موعود بیند و علم با علم نشیند علم
 گوید من حکیمم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لیاسی خویشین مطلع است بعضی میگویند
 که با معرفت متوانست کشید به باد است مشغول کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت خود و تو را
 که معرفت خود را بشناخت و در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم بهرستی که آدم
 در زمین و آسمان خبر حق نیمنی تا بدانم همه عمر توستی و گفت هر که را حق دوست دارد
 سه خصالت دهد سخاوت چون سخاوت در یاد شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را بر گزیند فرعون بر دیگران و او را می رنجاند و گفت اینها گفتگو
 مشغله با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرامش خوشی مسکون است
 و گفت همه کارها در مجاهد باید کرد و انگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است و راه بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فضیلت از اخلاص می دان
 گفت اگر همه بید و لقی با در راه تان افتد نوسید میشود و اگر همه دولتها و اهل شرافت
 در حواله میشود که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود فرو نگیرد و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشف خود حساسی بر تواند گرفت و نفس خود را خبث نفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفسد افتد خود امر و عبادت نکوده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهده و حال حاصل است و گفت علم خدا رست و معرفت کرد
 مشاهده حجاب پس کوفتهای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 جریب اهل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلق خدا است و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خرداندک شمیری و اندک حق بسیار داری
 و هلاک جزو درو و چنیز بود کیست خلق را حرمت نداشتن و درو و حق را منت نداشتن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند نه
 قیمتی نیست من سکه روز را هر بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه
 غیر خداست و گفت کمال رضای من از تواحبیست که اگر بنده را جادو بدین بربند
 و مرا باطل السافلین من را منی تر بام ازان گفتند مردکی که مال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و برسدند راه سخن چگونه است گفت توازه
 بگذر که سخن رسیدی گفتند چه توان رسید سخن گفت بگوئی و کنی و گویی گفتند این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دو کون
 بگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مر و بحقیقت معرفت
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بر باطن حق بی نفس پس
 او زنده است زنده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
 گفت سهل بر کناره در یافت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه حق شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکبار است که در پناه
 هزار عالم نفس نه بیند خمیشت ترا از نفس خود گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بد ترا از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترا ازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در موی و شکر است و شکر تر

از لنگاه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت و خواب دیدم که زیادت
 میجویم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفت چه میجوایم گفتی آن میجویم که تو
 میجوایم فرمود که من ترا میجویم تو مرا میبیدار شدی گفتی باری زیادت نمیجویم
 بعد از توحید گفت مثل من در ریاست که از اعماق پندیسیت و نه اول آن آخر من پیدا است
 یکی سوال کرد که عرش چیست منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خداست را
 بنده گانند ابراهیم و موسی - و عیسی صلوات الله علیهم گفت اینهمه منم گفتند خدا را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیهم گفت همه منم گفت خلق و اند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بینیدیم بهلاک شود سفیان ثوری
 رحمة الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضای
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت و انیم از کافرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انیم از کافرست و آیین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوعده حق از کافرست و گفت کربیه و جبر صفت نه از ان ریاست و یکی
 از بهر خداست و آیین یکجنا و اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در ویش گرد تو انگران گردد بد آنکه مرئی هست گفت نه بدنه پلاس و پوشیدن و نان چون
 غور نیست بلکه دل در دنیا ناستن و دل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند شکم روی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مروی بد آنکه هنوز مردی پرسیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه مکحرف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غلغله یکی گفت غلغله میسر و کسب چگونگی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که بحسب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکس آن در روزی دوم اخلاص و در کار سوم عداوت
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند پناست که نبرد
گرفته باشد از جنگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز در زمین از خلق و یکس غاموشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد نیکو چیز است زهد عام و آن ترک حرام است
زهد خاص و آن ترک افزودنی از حلال زهد عارفان آن ترک را سوی شست و او
طائی رحمه الله علیه یکس پیش او بود و دروغی گریست گفت ندانی چنانکه گسیختن
اگر است بسیار نگرستین نیز کرده است دریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا بر دنیا
بکن بود و اگر اگر است خواهی یکس بخت گوی تهرک یعنی از هر دو بگذر تهرک بری
یکس با فضیل پیش او رفت زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فرود خواهد افتاد و گفت تا من در این صفا ام سقف را ندیده ام که از دیگران نهون فحول
النظر لما یکرهون فحول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
قامم حق و بدست در ضا آرم گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از غریبه هر که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و رقبه حق تعالی و خوف آنست که یکس است
معنی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صاف آنست که او را پاک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی غرض می نه که دشمن ظفر مایه
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام نگیسر و بجهانپناه جو در ویشی را
گفت کن لله و الا لا یکن یعنی خدا را باش الا خود سباسبی ابوسلمان ارازی

رحمة الله علیه می گفت که شبیه در خلوت و در نماز راسته عظیم یافته ام گفت ضعیف
 مروی که ترا هنوز خلوت و در پیش است تا در خلوت دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در دو جهان
 هیچ خیر نیست که بنده را از خدا باز دارد گفت اصل نه خوف است از خدا و هر چه که از او
 خوف جدا شود و فاسد شود و زکار نور دل سپرد و داشت گفت اگر سنگی نزد خدا
 نخواست است ندید بخیی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
 دلیل کند و دل را رقیع و مسلم سادی بر تو نبرد و گفت خنک آنکه در همه عمر و ریا یک
 خطر به با خلاص نیست داد و گفت راضی بودن آنست که از خدمت شتوای و از
 و در رخ پناه طلبی و تو اضع آنست که در عمل محبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
 تو اضع نکنند بند و تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه حکمت تا نشناسد که دنیا
 هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگاه داشت زبان است و متفر عبادت اگر سنگی است و سر نه خطا نادوستی و دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخته و در آخرت غره حکمت و گفت عبادت کنی چه شرم را
 بگریه و دل را بفکر و گفت اگر سپید دهند و خواهی و اختلاف روز و شب بگرد و گفت
 هر که بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بدین آورده و گفت حقیقتا
 عارف را که بر سینه خفته باشد بتری کنشاید است تا و در او نماز و گفت نزد یارین
 چیزی که بدان پس جویند چنانکه آنست که بدانی که خدا بر دل تو مطلع است که از دنیا
 و آخرت چیزی نمی خورای الا او را گفت معرفت بخا منوشی نزدیک تر است که سخن
 گفتن و چیزیکه در شتر نبود و شکر است و نعمت و صبر است در بلا حاتم صم حمزه الله علیه
 فرمود هر که درین راه است آمد او را سه مگر بایچه پیشه موت الا بعضی آن اگر سنگی است

و

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت هر که
مقدار یک سب از قرآن حکایت پارسایان در شب باز در بر خود عرض کند ^{درین خواب}
نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تعهد نفس کنی چون غسل کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گویی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و خوردن و در گفتن
و در نگرسیستن و خوردن اعتماد بر خدا نگاهدار و در گفتن راستی و در نگرسیستن
عبادت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و غسل صالح بپوش یا در در گفتن به طبع
و در آون به بیت و در نگاه داشتن بی نخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مگر آنفسر
عبدالله تستری رحمه الله علیه فرمود تو به جمله را فرض است به نفس خواه خام
خواه عام مطیع یا عامی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و آوایش چنان بود که روزی
در بستری دراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلو فی تعالیٰ و پسین ازین
انتها نکرده گفت تا استخوان زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاد وفات کرده بود و استادش فرزندانش را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان بخند او در جهان و نیز در س
ابلیس گفت در توحید سخن گویی فصلی گفت در توحید که عارفان وقت گفتند بدین
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیاراد و آتش شهوت بگیرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
گفت در شبانه روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن یومنان
و در خوردن مستوران سمریه هفتاد و یکبار خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گردا و نگرد و بفراوان خدای تعالی گفت اخلاص تبر کردن است از ماسومی الله گفت
 خیر مخصوص است گفت ریانشو و گفت هر که خدا را بهرستند با اختیار خلقش باید پرستید
 باضطرار و گفت حرام است بزرگی که در و چیزی بود که خدا بدان رضی نبود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر وجه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص می آید اگر در او اگر است پدید آید و اگر اگر است
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است تسکین
 به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه
 ترا بر بخاند و در بودن از مناسبتی تجلیل بگذارون حقوق و گفت اول این کار
 توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از ذنایم بجا نقل کردن
 و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از قفا
 بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود همین نبود و هر که این نبود او را
 بر نزارن اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر نشستن از اختیار است و بنیاد
 بودن است از حول قوت خود و آدمی را و چنین ملاک کند طلب غر و خوف در روشی و گفت
 صادق نیست هر که مایهنت کند با غیر خود و با خود و مایهنت با خود و یا بود و گفت خدا بیجا
 خلق را بیا فرید و گفت که مایهنت از بگویند و اگر بگویند مین مگر بد و اگر اینهمه کنی حاجت خود پیدا
 و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نهد و او را خیانت صدیقان ساختن ایشان بود با هر
 و خلیه را هیچ عبادت نه مایهنت از مخالفت هوای نفس نیست گفت نهایت معرفت حیرت است و شدت
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری جمله جراح دی و بدان یقین آید
 گیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

که خدا بر وی فرستاده برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد و نماز کند
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلعت را اعتماد بدان بپوش
 و علمت بزبان و وفا بفعل صوفی است که صافی بود از کد زهر و پشود و از سر
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشرد و یکسان شود و در چشم او خاک درز و تصوف اندک
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلعت گرختن و اول مقام توکل است که
 پیش قدرت چنان بشی که مرده پیش غسال و نشان توکل است که سوال نکند
 و چون شوق پیدا آید بنیزد و چون پذیرفت نکند و در تیر توکل است که خدا را
 مستمنداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفا است
 مگر توکل را همه روی است بی قفایه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده و مخالفت
 نفس می هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیاب بود و خوف در جا از لطفت
 کبر یا بود و تقویض تسلیم در سرخ و عذاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا تر بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا و اذن است بفعل خدا و درونی که
 کبر بود و خوف و رجا قرار گیرد و خوف و در بودن از مناهای در جانشافتن با واسطه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف است که تیرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا یقینا و محکمانه است که گوشت از غلط است
 اما از دست یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و جبار خیر است یکدیگر در
 طبعوس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن فریاد است سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در نسیب که آخر آن فساد است و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مراشی و نفس را سرکاست یکے ازان فرعون
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر و عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاد و شود و خدا را حج
 دلی تا مقص عقل در نیافته باشد پسیدند از ابتدا و انتها گفت در ع اول زهد
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول تمناعت است و تمناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیب نیست گفت
 عاصیا از اینچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من در ایام
 حرکت بختم تا دو قتی که حرکت ندیده گفت نگویید مگر دوشن یا صدیقی یا زندیقی پسندید
 از خوی نیگوید گفت کترین حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خوشترن دبر و خوشبودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا و رایم و جفا و بدو گفتند و نصیحتی
 کن گفت رشتکاری شاد و چهار خیر است نان خورانی و بیخوابی و تنهائی و خوشی
 یکی گفت خواهم که با توبه باشم گفت چون از مایکے نباشد با که با نی کنون با او
 باش گفتند زیارت نوشیری آید گفت کسی بر کسی می آید گفتند از خلفان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار شمرند و در غفلت
 رود و از انزوا ایشان تا ویلی است لاجرم در کل احوال معذور و در اند محض و کفری
 رحمه الله تعالى علیه گفت علامت جو اندوی سلمه خیر است یکی و جافیلان

دوم ستایش بخویش عظامی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بنده
آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت و سه در آن بود و نگاهدارد او را و شکلی که
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندر نشانه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل بکشاید و در سخن نبندد و نیز بکشاید در عمل پیوندد و در کسل و گفت
حقیقت و فایده و شن آیدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندر نشانه از
فضول است و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است
سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت و زنا فرمانبرداری جمل است
و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نمیدانند
از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق یاس است هرگز فلاح نیابد گفت
من را می میدانم بخدا آنکه از کسی چیرست نخواهی بهیچت نبود که کسی از تو خواهد چیرست
چشم فرو نخواه بانی اگر بهم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدار و بدینچه
از قوم گفتند بهیچ چیز دست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سبزه سبزه سبزه گفت
شبی سال است که استغفار میکنم از ایش که کردن گفتند چگونه گفت بازار بغیر او
بسوخت اما دوکان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد للهِ از شرم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم و گفت و در شاید
از همسایگان تو نگر و قریان بازار و عالمان و سبزه و گفت هر که خواهد بهیچ

مانند دین او و براحت رسد دل و دوش او و اندک نشو و غم و کما از خلق غفلت
کن و گفت دنیا هفت فضول است گنج چیز نانی که سدر من باشد و آبی که تشنگی
ببرد و جامه که عورت پوشد و خانه که در آن جا تواند بود و علمی که بدان کار کنی و وقت
هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و هر معصیت از کبر بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ایس از کبر بود و زلت آدم
از شهوت و گفت اگر در بوستانه که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته
بزربان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی الله و آنکس نترسد که آن کمرست و استدرج
بردی بیاید ترسید و خلاست استدرج کورسیت از عیوب نفس مگر قوی است
بے عمل و گفت ادب ترجمان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست که نفس
خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیبی که عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر در آن دل ورع باشد فرو آیند و اگر نه بازگردند و گفت
در دلی که چیزی دیگر بود هیچ چیز قرا نگیرد و خوف از خدا و برجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مرد و فهم خویشیت مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت فهم کم کنند ترین خلائق آن بود که فهم کند سرادق قاطع قرآن و معجز
کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست که خوردن وی خوردن بیاران است و
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غرق شده گان و گفت علامت
زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرسنگی برود و ارضی بود
بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خصلت

از دل و گفت عیش را به محشر نمود که بنحو مشغول بود و عیش عارف و خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زاهدانه بر دست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا قسم
 و گفت هر که بیاورد در چشم خلون آنچه درون بود بیفتد از ذکر حق و بسیار از این سخن از خلون
 از اندک صدق است و گفت حسن خلون آنست که خلون را از بخانی در پنج آنجا کجشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشور گمان و تشک و دست
 از محبت او باز ندارد و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خود و وزخ و یکس از
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنین فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم
 گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلون از حق گفتیم اگر از پسین نگفتی با تو صحبت داشتی
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت داشتیم
 همه گفتند بر بنیاد صحبت خلون و هم کج فرود فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن مشایخ بازگیری بمیرد و گفت از راهی برسیدم که راه بخدا
 چگونگی است گفت هر جا که رد آری خدا آبخاست و گفت این گفت آن قومند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 روزی از صدق سوال کرد و دست در کوره آهنگر کرده و آهن تافته بیرون آورد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که مداومت کند بر ذکر دل
 ام بخاشادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود و بنده
 تائب بود و تائبان نشود بدل و تنفاز کند زبان و از عهده نظام بیرون
 نیاید تا جزد کند و عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد صدق و زهد
 برخیزد و از صدق توکل بخیزد و از استقامت معرفت برخیزد و بعد لذت

انس بود بعد چو میانه از حیوانیت بود از مکر و استدر ارج و در حله بین احوال
 باید که از دل مفارقت نکند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 نفای حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود خدا عارف تر بود و هر که بخدا عارف
 تر بود و در منزل رسد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن بر فوت است و است
 که نه در موانعت بوده باشد و گفت هر که بر نیال نظر کند بنظر اداوت و دوستی حق
 نور فقر و زهد از دل میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود غرور
 بود و مبتلا کند حق تعالی پنج بنده را بخیری سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 انبیا برگ را اگر است داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت دوستی خدا دوستی
 طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خرا و هر که دوست دارد
 که او را بخیری بشناسد تا نیکی او را بیاو کند او مشرک است و عبادت احمد خضر و
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بسکه پیغمبر مکرم شود و توضع
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یا دکنی او را بر زبان و بهمت بریده گردانی از آنچه که غیر دوست و یارین
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلیظ نمود
 پنج چیز از کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با پنجه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جو بهاست هرگاه از حق پر شود پدید آید و زیادتی آن انوار بر جوارح و هرگاه که
 از باطل پر شد پدید آید و زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست
 اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و تحقیق بندگی آزاد می

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاهداشتن اسرار
و انقیاد تا کردن بنیب الله ابو تراب نجاشی رحمه الله علیه گفت هیچ نمیکنم
میردامنظر از سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد ماراه نیافت الا از سفر ناسی
باطل و گفت حق تعالی فرمود در بهشت از کبایر و کبایر نیست الا میان
نبی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نرم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوحن الی اوتیک انهم یحیون و لو انکم و گفت
هرگز یکپاسج حکما خدا تعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار باشد
و چون بنده صادق بود و غسل حلاوت یا بد پیش از آنکه عمل کند و اگر خلاص
بجا آرد آن حلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما همه چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کمند که نیاید لیکن در بهشت است و گفت تو کمال نیست که خود را در ریاضت
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عباد
پیچ تیره نمند و همه تیر گویا بد روشن شود و گفت پیچ چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خود و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر و ر و دار فعال
و احوال درست بود و کسی معاذ را می رحمه الله علیه فرمود و در بهشت
از صحبت ستم قوم یکے علماء غافل دوم قزاقان ستم تصوف جاهل و گفت
سختی از صفت اولیاست اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دوزخ
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد بعبادت مستغنی نگردد و از
نقصیت و گفت گمان نیکو بخدای نیکو ترین گمانهاست چون با عمل نشسته

مراقبت بود و چون بمعاصی غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
 آنکس است که محل گذار در روزگار خویش بی طالت و حیای بنده قدم است و حیای خدا
 گرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنید به از کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا سه نعلت نباشد یک آنکه در نو نگران نکرد
 بجای نهم نصیحت نه چشم حسد و در زنان چشم شفقت چشم شهوت و در ویشان چشم
 تو خدای چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و پدر از نفس غیث خدا پیش
 او را پیام زد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است نه نماز و کان وی چیزی نه دوزخی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز بوش نیاید مگر روز قیامت در دامت و حسرت و گفت
 دنیا و دم کثرم است دست بران کن تا فسونش نیاموزی و اگر نه هلاک کنی
 و فسونش آنکه دخیل او از طلال بود و فوسیح او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل گفت در تن فرزند آدم نه را عضو است نه از شرمه
 در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجا خشک شود و پاشن
 اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سیری نار و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از
 بهر دخیری که بعد ازین نتواند دریافت و اگر سنگی طعام خداست و گفتند بر مید چه
 سخت تر گفت بنشین با خدا و گفت بنگر آنس خویش بجلوت اگر آنس تو بخوابد بود
 چون بد آن آبی بود و اگر بخوابد همه جاز را برابر بود و دشت و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا خالق صبر آتشکار اگر دو در وقت مکاشفه مقدر و حقان رضا
 بناید و گفت باغی نمیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد سالد

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و اعلان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری توفیق است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیئات و محد سبوزاند و زار شرک
جمله منات شرک سبوزاند و گفت در ع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بخند مگر بخیر
و در باطن آنکه غیور در دل نیاید و گفت از زهد سخاوت خیر و ملک مال دار
حب سخاوت خیر و نفیس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی
شود و گفتن آنچه شناسم که خدا امارت می است گفت اگر تورا ضی باشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه به است نیست بود و در سینه
آنکه بخند از جمل کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکویی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود و علامت صدق ستمه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو بخواهیم و
خاک برابر شود و دویم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گریه کنی و
ترک شهوات که اهل دنیا نشا و شوند از سیر شهوات راندن پس ازان ملازمت
میران کن و گردن ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن
در رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا هار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بر اقبه دائم و ظاهر به تبعیت سنت و عادت کند بجلال خود دردن فراموش
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهد بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و بهوای نفس بگذارید باور رسیدید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کس و کان و در معاشرت اضداد و فتنه فریقین جهان
 است و گفت تو میگردانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از مهابت نظر بخیری کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسیدند
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدای را
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا یا از دل خود و کمر خشم
 بدون دیگری آید و گفت اگر خدای را ایم با جمله معاصی بکند باز در تصنع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را مفقود نگرداند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد و او را بدل
 ابو جعفر صادق در حجت الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بر وقتی
 شنید پس از آن کتاب دست و خط خود را متمم ندارد و او را از جمله مردان نشمرند
 پسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بمهر فوج باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خود
 تا و چند عمر فوج دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگویی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند و در پیشی حضرت خدای شکستگی عصبه کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت در و
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در خبر بد و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبه و تمیل آنکه در وقت احتیاج خود نیاز تر کنی
 و ایثار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
 و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و رومی آوردن بخلاف
 و سیاه بنده را بخدمت و ام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت سلال هر که بعین ضایع
 و خود نگریست هلاک شد و خوف پرانج دل است آنچه از خیر و شر است در او بد
 بتوان دید و فقر درست نیاید تا او را دنیا دوست تراز گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا بیند بر غرضش تا امید دارم که از بالکان نباشد و قاضی بین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود و مغرور است و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید
 او از شر خود خیر میدهد که سن ایمان ندارد بهیئت و حساب و هر که خواهد دل او
 مستواضع شود گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمی کن و گفت
 روشنی تن بخیر است در روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس تصوف همه دوست و گفت عمل که شاکسته بود از ابر تو فراموش
 کنند و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نه بنیاشیا را بخدای و بنی آنست که
 از خدای بود نظر او بمکونات کلی از و صیت خود است گفت یا خلی لازم یک در با
 تا هر دو را بر تو کشانند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردان دهند و در
 در بخدا رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند بنید فرمود فتوت
 نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرد و پاشی بخود نسبت ندی گفت
 نیکوست اما از من فتوت آنست که انصاف داون و انصاف با طلبیدن

جنبید گفت و عمل آرید ای اصحابنا ابو حفص گفت این سخن راست نیاید شنید
 چون این شنید گفت برخیزید ای اصحابنا که زیادت آورد ابو حفص بر آدم و ذریه
 او در جو احمدی حمد و ن قصار رحمته الله علیه گفت هر که محقق نبود و حال
 خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتیها را از روی یک
 ایشان عذر مایه بود و یکی را پس خطبے نمود تا ترابدان بزرگ دارند تا تو این
 در غلط نگیری و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر ساند تا سانی بی هیچ
 آماج و طلب زیاده است و گفت هر که بپندارد که نفس او بهتر است از نفس نعمان
 او کبری آتشکار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر مستی را
 می بینی که می خسبد ویرا ملاست نکنی نباید که جهان بلامتلا گروی پرسیدند از ملاست
 گفت راه آن بر خلق دشوار است و غفلت آماطی بگیریم بجای مهربان و بخو
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مهربان ملاست کند
 و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خوئی را نشناسم الا در خیل هر که
 خود را نیک و اندر خیل بود و تو آنچه آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در خیل
 و نه دران جهان و هرگاه که تقیر تو ضعف را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و وصل
 همه در دو مای بسیار خور و ن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود و بختد باز گذاری بهتر از آنکه بحیل و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غم کند و در
 مگر کسی که خدا را شتمم داشت بود منصور عمار رحمته الله علیه را و ن رشید

پرسید که عالم ترین خلقت کیست و جواب بهترین که بود گفت عالم ترین خلقت بی طمع و ریا است
 بود و جواب بهترین همین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا بحت
 آنکه بخود عارف بود و غفلت مجاهده در ریاضت بود و آنکه بحت عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را نگاهدار تا از عذر خواستن برهی احمد صبحی الانطی کی رحمة الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
 پیوسته چون در دگر نداده بنید چون بخواند نشنود و چون تصدیق رسد نداده
 نمکند و چون صوابی رسد نشناود نگردد و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 مشتاق خدا می گفت نه نشوق بغایت بود و چون حاضر شود و کجا شوق بود گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح دل جمعی یار غم
 بروی بنگاهد نیست زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تشویع
 و تزئین و ریا و گفت طاعت جبریل زیاده کار تر است از معصیت جبریل و یقین
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امورا خست و اخلاص آنست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بدان یا نکنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خویش
 از هیچ کس مگر از خدا و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان چیزی او و دوای دل پنج است پنهان بینی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از صحاب و می جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
 شیخ پاره پاره هیکل و چراغ برگرفت چون چراغ آ و روند
 پارانامی بر جای بود که کسی نخورده بقصد ایشان مریدان را چنین تربیت کرده
 عبدالرحمن حسین رحمته الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
 پیش من است چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائی منکر که نشاید و زبان چتر
 مگو که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگاها را از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
 نگاها را در سر و پا بچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
 باید کرد گفت و لها موضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شہوت
 شدند و شہوت از دل بیرون زد و مگر از حسرتی ببقرا کنند و یا شہوتی
 بی آرام دهند گفت اندوه مکن بچیزیکه فردا ترا مضرتی بود و شاد و مبارک
 الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت
 باز دارد و اندوه دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند و رقبه عمر با جنید
 بعد اومی رحمته الله علیه فرمود که اگر مرضی یک سخن بگویی اصحاب
 چه کردند و آن سخن آنست که از مرضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خایه کج
 شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند است که شبها او
 تواند بود و هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
 هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
 و بالایی همه چیز ناست و نتوان گفت که تحت او خیر است و او نیست چون
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیز و سبحان الله آن

خدا بیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او اگر کسی شرح این سخن دهد
 جمله را بداند فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال نریم از اعمال یکدوره کم نگشتم
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدم که من بگریست ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر درون نشستم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا نگاهداشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل را من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استراج
 و دارم و دارم لطف و آنرا نهایت نیست مرد باید که فریاد کند میان هر سکه
 دارم و گفت چون قدرت معاشه کرد و صاحب آن نفس بکلی است تواند زد چون
 عظمت معاشه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاشه شود از نجاسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که بنظر از مراد بر آید جمله حجابها و گنا مان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر یکپارگیست
 حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با فکر بود
 در میان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع کند بحج نرسد بخیانت
 و کشتی او زده است و یکی آو میان کشتی او و در بودن است و یکی بلبیس کشتی او
 بغض دیکه هوا کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا حبس نفسانی و وسوسه
 شیطانی فرق آنست که نفس بحسب الحاح کند و تو منع کنی و او معاند میکند
 اگر چه بعد از بدنی بود تا وقتیکه عباد خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
 اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهد نیافت و طاعت

عقبت

و او هم مشاهده نمی کرد و در زلالت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل افتد
 ولیکن بشارت حق و هدایت که در آنکار که رفته است در حق طاعت کند و نیکی
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس نیست
 که بمراد نفس نیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکند و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 احسان شود و هر که گوید الله همیشه بوده در و نزع زلفت و هر که بشناخت خدا را هرگز
 نشا نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسود و دل او باقیست
 گوازمردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خردمند را نیست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بوسع
 و وع با خلاص و خلاص مشاهده او از نالکا نیست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زریان نبود و اگر سیرش یک دانه خرمایان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی ببرد می نیکی خواهد و او را پیش صوفیان افکند
 و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فاحشه و قتل و الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسد از و پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بر هر طعام نهاده است از مناجات هرگز نیساید
 و خاطر چارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحسن و خاطر است از نفس که دعوت کند
 بهر نفس و تنعم بدنی و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و دعوت و خاطر است
 از ملک که نعمت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق گفت بلا چرخ عاز فاست و بیدار کننده و بیدار

و هلاک کننده غافلان و گفت همت اشارت هست از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و ثبوت اشارت
نفس اینو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عفویت نکند اگر چه مصیبت
رو در بر و گفت هرگز راهبست هست او بنیاست و هرگز ارادت هست نابنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار سیر طریقت هست که نهایت ریاضت این هست هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در سوء نفقت بحقیقت رسید باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود بخیزی دیگر و مقامات به بشو اید هست
هرگز امشاهده احوال هست اوفیق هست و هرگز امشاهده صفات است اوست
که هیچ انجارسد که خودی برجا بود در شبانه روزی هزار بار بسیار مدو چون
فانی شده و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت هست بمشاهده و اول هر سیه که ظاهر شود
از احوال اهل احوال غایب شدن افعال ایشان بود هرگز استغناء عن و هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افتند و همه نیکوی از وی بین
آید و تصوف از صفات هست هر که گزیده شود از ماسوی صوفی هست و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آورنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف آنست
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زند کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بیلاکه و عارف را عالی باز ندارد و مشترقی باز ندارد و عارف آنست که در درجه
 سکر و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجه و اصل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با اثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و قدر است و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود و از حدت یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان
 دوشن اما چنان دوشن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدای سبحان را نمیتوانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آنش یافتن بود خدا و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیز را گویند که نزدیک هم کفر ناید و ایشان در احوال
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده حیراننده همه و مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مرقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و مشاهده
 مراقبه انتظار غایب است و مشاهده محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بر لب

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفت و عبادت و خصلت است
 صدق و تقارن بخدای در میان و آشکارا و نهی است بر رسول خدا تعالی و عبادت
 ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
 هر دو از تو کم شد حق عبادت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
 نشمر و گفت شکر علتی هست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نشمر
 و با خدا ایستاده باشد و حظ نفس و زهدی دست بودن است و خالی از شغل آن
 حقیقت صدق آنست که راست گویی در شکر کاری که از و نجات نیابی مگر بدو مرغ
 و بچک پس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روزی
 چهل بار از خالی بجای بگرد و مرا می چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و صبر باز داشتن نفس را با خدا بجز بصر و فرو خوردن تلخی ما و روی نداشتن کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی
 چنانکه پیش ازین نبودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که عنیم رزق کنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بهی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بتو میرساند و قنوت آنست که با درویشان تقارن کنی و با تو نگران
 معارضه کنی و جو انمرد می آید که بار خور و خیر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی و توان
 آنکه بیکر کنی بر اهل هر دو سر و دستغنی باشی بجن تقال و خلق چهار است سخاوت

مکرر و مکرر

و انفس

والفقت - و نصیحت و شفقت و محبت با فاسقان نیکو سے بہ ازانکہ باقترار
 بدخونی و عیادیدن آلا سے اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین ہر دو حال ساتھ
 ناید کہ آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بودہ است و حال پست
 کہ بدل فسہ و آید اما دایم نبود و رضا دفع اختیار است و نیز آنکہ بلا را نعمت
 شمیری و گفت فقر دریا سے بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکہ ترک کنی ہوا از خوف و ترک عملی گیرمی بغیر شوق و گفت صوم نصی
 از طریق است و توبہ را اسلحہ معنی است اول نہامت دوم عدم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن فانی
 است در ذکر و ذکر و مشاہدہ مذکور و امین بودن مرید را از مکر کایر بود و واصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرود میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بعون حقیقی و بکار داشتن انجہ او سے ترالے لشد اید و حجت
 جملہ امت و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفویان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکہ ایشانرا ندانند الا خداوند تعالیٰ پر سیدند از ہنہ نشستی ما
 صوفی را چہ زشت تر گفت فحل و سوال کردند از توحید گفت آنکہ ناچیز نگردد
 در و رسوم و ناپیداشن مورو سے علوم و خدا بود چنانکہ بود و ہمیشہ باشد لغت او
 نقص کرد و راہ نیابد باز گفتند کہ توحید صہیت گفت صفت بندگی ہمہ ذلت
 و عجز و ضعف و استسکان و صفت خداوند ہمہ غر و قدرت ہر کہ این ہداتواند کرد
 با آنکہ کم شدہ است موجد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتن چگونہ

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکونات خلق فعل خداست کسی را با او شریک نیست چون این سجا آوردی شرط توحید سجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا ما و دن اورا و گفتند تجربه چیست گفت آنکه ظاهراً و مجرباً بود از اعراض و باطن او از غمراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب بدل صفات محب بنشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شصت برخیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سیست و آیات خدا را از معرفت زاید و تفکر سیست در بالا و لغما از محبت زاید و تفکر سیست در وعده خدا و عذاب و از دویست زاید و تفکر سیست در صفات نفس و احسان خدا با نفس از وحیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیاء را ملک خدا بیند و بدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بنده بیند و مرجع جمله بنده را بیند چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عیودیت رسیده باشد سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبنون کسی ترسد و نرسد سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود و صدق او در افعال و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیست او فعل غولیش و اخلاص آنست که بیرون آرمی سخن را از معامله نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت میکنند پس بدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و نفقت

بر خلق آنست کہ بطور و رغبت بایشان دہی آنچه طلب کنند و بآنان برایشان
 نہی کہ طاعت نہ اند و سخن نگوی کہ نہ اند و علت آنست کہ انفس عزالت
 گیر ی و عزت زیر ترین خلق کیست گفت درویشی بہت رضی و صحبت با کسے
 دارید کہ ہر یک کی کہ با تو کردہ بود و فراموش ہو و گفتن یہیچ فاضلہ از گرسیتن بہت
 گفت گرسیتن برگرسیتن گفتن مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از عمل مراد رعایت حق ہو و گفتن راہ بخدا چگونہ ہو و گفت دنیا را ترک گشتی راہ
 یافتی و خلافت ہو اگر دی جنت پیوستی و گفتن میگویی کہ حجاب سکہ بہت انفس و خلق
 و دنیا گفت این سکہ عام بہت و خاص تیر سکہ بہت و دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل بہت از حلال حرام و زلت زاہد میل از بقا بقنا
 و زلت عارف میل بہت از کریم بکرامت گفتن فریق چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت ہفتا و بار بگرد و دل منافق ہفتاد سال
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ بہر سبب
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدایتعالی و در چیست از صفات خدا می کہ
 تفکر در خدا معصیت بہت و کفر و قصوف آنست کہ بندہ در ہم وقتی مشغول سخن می
 کہ در آن وقت اولی تر ہو و گفت صبر و استقامت بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خست از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن ہو و فراموش کند نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از کجائی و چہ خواہی اورا خوبتر از ان نبود کہ گوید اللہ و این
 عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت اِنَّ عَبْدًا رَجَعَ اِلَى اللّٰهِ وَ تَعَلَّقَ بِاللّٰهِ وَ حَكَمَ

فی قریب اللہ و قد نسی نفسه ما سوی اللہ فان قلت لک من این انک فی حق میز
 لکن لک جواب غیر اللہ و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا بخیر کردند میان من و
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را بخیر کرد
 در بنوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتیم که اوفاء بالعقود و گفتند صدق و شبی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتیم مغد و روزی
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد و مرا دوست داشته بود و تیرشبی ابلیس را دیدم عصاب گرفتیم تا او را بر غم باقی
 آواز داد که او را ز عصاب ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتیم بیا گفت
 شماره کنیم شبها اینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرسیدیم گفت آن چیست
 گفت دنیا باز گفت مرا و شما لطیفه است که بدان مراد خود بیایم گفتیم چیست
 گفت با کودکان شستن و زنی سپهر وفات کرد و در خواب دیدم گفتیم مرا وصیتی کن
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن در روزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواه گفتیم کار مشوکلان نیست گفت صبر خواه قصدا کردم
 تا صبر خواهم غنیمت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
 میگوید که من بدروز یک ام و مفرد است که تا آنکس را که سوی من آید ضایع نگردد
 تا از ماقوت و صبر بخورند و عجز و پیش می آرد و پندارند که نه او را زاید و نه ما او را
 یعنی طعام صبر غیر ما است بخوابستی آنها محبوب شد و روزی در کنار دریا جوانی دیدم

و گفت

مرقع پوشیده و مخبره آویخته گفتم سیاسی او عیانت و معاملات او نپنایست که در دو
نگرم گفتم از رسیدگان است چون در محبوس نگرم گفتم از طالب علمان است بیا تا بگویم
از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خوش راه عوام از
راه خواص چه کار که خبر نداری در راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
را اعلیه وصول بحق می نهی مخبره را آلت حجاب می شمری آری سعید گوید ای عجب آنکه
در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهام محول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی نقد العیبه بالعیبه از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام گیرند
و رواندار که ایشان را در هیچ کار احتی بود آلا بد و گفت هر که دوست دارد
و ذکر بر دمی کشاده گرداند چون بنده و ذکر لذت یافت در قوت بروی
کشاده کند پس در سرایت فردانیت فرو آورد و جلال و عظمت مکشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت تمیز است بافتقار پس سرور است با اتصال پس فناست با ثبات
پس بقاست با انتظار رسیدن به حق مخلوق بالاتر از این اگر گشت گوید پیغمبر علیه السلام
رسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که عبید بوصول حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهد بوس رسد او
خود را در تنهایی بی نهایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد و حضور آسمی و فنا مثلثی شدن هست بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا تعالی و اول تو بی فانی شدن است از همه چیز و دل مرد را و خدای باز شستن

بجمله‌گی و گفت عارف تا نرسیده است یاری میخواد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بد و محتاج گردد و در همه چیز و حقیقت تریب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارفان
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بجقالت قرب رسد طعم وصال چشید گریه
 زایل گردد و گفت عیشش را بد خوش نبود که بنحو و مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ اہمیت نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان مضطرب
 شود و در نهایت که سکونش نبود یا سکونش بود و قرب یافت که هرگز شش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم کنند در آنچه میان خود و خداست تقوی و مراقب
 و بکشف و مشاہدہ نتواند رسید و گفت غرہ مشوید بصغای عبودیت که
 منقطع است از نفس و سبک است با خدا تعالی برسیدند که چو آنست که حق توانگران
 بدر ویشان نرسد گفت از برای سکه خیر کجی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ویشان بلای اختیار کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابوالحسن نورمی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عبودیت مشاہدہ ربوبیت است و تصوف نہ علوم است
 نہ رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجاہدہ بدست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلقوا باخلاق اللہ تعالی و تخلق خدا می بیرون آمدن نہ بر رسوم
 دست دہد نہ بعلوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب ما کے نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جو انحرودی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

و نیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیري رحمه الله علیه نبود و تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و شمع و عطا و ذل و عت و گفت عزیزترین سکه پیش
عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسند کردن با علم خدا است
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است و فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود و نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی
فارغ نشد پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
و رجا از فضل او و خوف ترا بنده رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خورده بود
بیکار که کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از مکار
و اخلاص و اصل تواضع سکه خیر است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و حلاوتش
نیاید و تفویض آن بود که علم کند انانی بجا آید بداری و تفویض مقدمه رست
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و نه ترسی و نباید که
مردود باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و باید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بیماریست صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت سکه است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حفظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود و نه بر ایشان بود و ایشان طاعت ما را بخیر نمی نهند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و ایشان رویت خلق است بد و اتم نظر
 با حق ابو محمد و رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سته وجه بود و حاضر
 شاهد و عید لاجرم دایم و صیبت بود و حاضر سیت شاهد و عده دایم در غیبت بود
 و حاضر سیت شاهد حق لاجرم دایم و طیب بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کند و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذار که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرانفتی بود و گفت تصوف یعنی است بر سته
 خصلت عقل ساختن بر فقر و افتخار و محقق شدن ببدل و انبار و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید را نکه فانی شوی در و لایس او از هوا پس خود دور
 جفا و از جفای خود تانانی شود و کل و کل و توحید محو آثار بشیریت است و
 تجرید اکمیت و قرب زایل شدن متعرضات است و انس آنکه وحشته در تو
 پدید آید از ماسومی الله و از نفس تو نیست و انس سر در دل است بجلالت خطا
 و انس جلالت گرفتن است بخدای از غیبه خدای و محبت و فاست با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگا هار و سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذار نفس خدا را و دست ترک
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانایی بود در آن بکنی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و ذیلی قلوب است در غیله علام الغیوب و نفس زدودن
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیقه و
 دنیا است و آثار او از دل ستردن و وفای آنست که از غیبه خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد و گوید که از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو دست بویض چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بهتر است
صوفیان مشغول بشو و خواه این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگویی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند و میدان علم جویند یا میدان حکمت یا
و میدان توحید را درین سه میدان بود طبع از دین او گسته کن و گفت دعوی کردن
و خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زمان است و
گفت نفسها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دوزم اوقات زلفت اگر کسی بستم سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برابر نفع برادری یک قدم بردارد و فاضلت از آنکه
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را
به ادب سنت آورده است و در حق نقاله دل او را بنویس معرفت منور گرداند و گفت
نتیج مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلم
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجب خیزد و
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرم گرفتن با سباب مغرور
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محال احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهجت بود و بخدای رسد و هر که از او است نمود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیار سد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد دنیا بود بعضی
 را دنیا سست بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 منافراتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قرب بود و دلها را شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن جرات
 و گفت سرشت نفس بریبه ادبی است بنده مامور بلامت ادب است هر که عنان
 او کشاده کند و فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن زر گفت
 رویت نفس و حالهای او و عوض صحبت بر فعل خویش و گفت توه منافق چون
 و آتشامیدن بود و قوه مومن ذکر و همد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سه منزل است استعانت و همد و ادب استعانت از بنده و قوه
 و ادب از خدا و همد از بنده و توفیق و ادب از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلعقلات قلوب است و هلاکت عارفان بطولات اشعار
 و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد رُبوبیت در سر
 و صاحب آن نفس نرمان بر و حرام گردد و در دهر گزینانید و گفت همه این بود که در دنیا بود و دنیا
 هست آنست که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی نشستن
 بشکر زندگی عارف بذکر و زندگی موحذ بزبان و زندگی صاحب غلبه نفس و زندگی صاحب محبت
 بافطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم طبع من همه توحید گرفته یکدوره از باطن من خبر نه جز آنکه زبان
 می جنباند چنانکه بآیزید گفت سی سال است که ما بایزید را می خواهیم و نمی یابیم

زندگی صاحب تعلیم نفس چنان بود که بانس از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهمت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهمت نفس ندیده
 شود چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت دجده اقطار اوصاف است ثانیان
 ارادت نمائند همه اموره بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهمت است و حیا چون ازین هر دو
 دور نمائند از هیچ دور نمائند و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتقار بدو و توکل نیست که تاشد
 فاقه در تو پیدا آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت
 سکر رکن بود حیا و بهمت و امن و اخلاص نیست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهریست و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص نیست پرسیدن ابتدای اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدایش
 معرفت و انتهائیش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که امر فاضله گفت مراقبت حق بردم گفتند که شوق چه بود گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شوق بر تر بود یا محبت گفت محبت
 زیر که شوق از خویر با اصحاب خود گفت که درجه مردی که بلند تر گردد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند عبادت صلوات و بعضی گفتند بجا بده و محاسبه
 و موازنه بدل لال گفت بلندی نیافت آنکه فتنه الا نجوی خوشن بجا پای

و متابعت کردن در دعا از شرط و رضامیت و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
 خدا تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاد و طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیہ و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ گفت غایت تواضع آنکہ ہر کار بینی
 چنان دانی کہ از تو بہتر است و علامت تواضع آنکہ سخن حق قبول کنی در فوج
 با کسی کہ فروتر بود و بزرگ داری آنکہ بالاتر بود و در رتبت و انزال لیل بینی اقبال
 کنی و خشم و غوری و ہر جارجع بخدا کنی و بر تو نگران کسب کنی و ہر بہ
 رسد شکر کنی و گفت ممکن نہ شہوات را از دل مگر خوفیکہ مرد را برابر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکہ مرد را بی آرام کند یکے پرسید از جمع و تفرقہ گفت جمع گردانیدن
 دل بہت در معرفت و تفرقہ متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضہ نیست طالب لقمہ حلال فرض است کہ بلفظہ حرام ہیچ طاعت نوزند ہذا
 ابو یعقوب نہر جو ری رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کار اسیری بطعام بود ہمیشہ گرسنہ
 بود و ہر کہ تو نگر مال بود ہمیشہ دروش بود و ہر کہ در حاجت قصہ بجان کند ہمیشہ محروم
 بود و ہر کہ در ہمہ کلام یاری از خدا نخواہد ہمیشہ مخدول بود و عارف ترین آنست کہ
 متخیر بود و عارف بحق نہ رسد مگر کہ دل بریدہ گرداند از سلسلہ حبسہ علم و عمل و غایت
 یعنی درین ہر سکہ ازین ہر سکہ بریدہ شود یکے پرسید کہ عارف تا سفت خورد
 بخیرگی گفت عارف ہیچ نہ بیند جز خدای تابروی تا سفت رود و گفتند بکہ آرام چشم
 نگر و گفت چشم فنا و زوال و متوکل آنست کہ رنج و مؤنت خود از خلق گرفتہ است
 نہ کسی را مدح کند نہ ذمہ از آنکہ نہ بیند منع و عطا جز از خدای گفتہ جمع آنست کہ

در خدمت

در رنج

در آرام

تعلیم داد و هم را از اسماء و تفرقه آنکه از آن دل پرانگنده شد گفتند طریقت
 بخدای چو نست گفت و در بودن از بهال صحبت ایشان با علما و دانشمندان بود
 و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غیبات اگر در آنوقت
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش بهشت نرساند و از تبر است تارک ایشان را
 مجروح گرداند اهل نیابند و نیز بود که اگر شیشه بگزد تیر رسند و باندک حرکت از جابر روند
 سنون محب رحمه الله علیه از فقیه سوال کردند گفت فقیه آنست که بفقه
 آتش گیرد و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصون
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی و تمیق تر از محبت نیست و از و
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بیا مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم قرین المحبة مع المحبة کی لا یجتمعا کما کلا سفلیة یعنی محبت را به محبت
 قرین کردند تا هر سفله و دست قدمی دعوی محبت نکنند چون بیا بیند بزمیت شود
 ابو محمد مرتضی رحمه الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سباب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت شبنمی
 آنچه خدا یتقایی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معانی
 بد و چیز است صبر و اخلاص صبر بر روی و اخلاص در روی و تخلص چون دل بحق دهد
 سکوت باند و چون خجسته دهد فکرت باشد و تقصوف حسن خلق است و تقصوف
 حایتست که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می برد تا بنده ای و از بنده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

کردن

بیرون گردانند تا خداست مانند او نیست شود و گفت این منتهی است که جدا
 با هنر آینه نگه دانی و گفت حسن زیرین نسبتی فقر آ آن بود که باقی نشیند
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از حاکم خالی نیست
 از وی وصیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی که از من
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان جری
 نامه نوشت که علامت شقاوت حبسیت گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم از آنکه سوار
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هوا خود نهند تا بد و رسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت صحبت ایشان است و صفت معبان
 حق که صحبت ایشان بر معنی ایشان بود و بعد ازین معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت میر چون بگوشت خاطر در دنیا
 نگر و تو در وی شکر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و غائب شود از جمیع عطاها و گفت ایشان را زمان بوقت بی نیازی بود و ایشان را جوهر
 بوقت صحبت و زهد و دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان را کنی و اگر نتوانی غرارداری
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه میسندند که مروت صحبت گفت است و تن
 از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین پسیدند از تصوف گفت کوتاهی
 و مداومت بر عمل و مروت پسیدند گفت مراعات نیکو کردن و موافقت ابرام بود
 و از نفس و بظا هر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که برانی که مانند

بیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست کہ کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل حبیبیت گفت آنکہ
 نام از پیش خود و خوری و لقمہ خورد و بجای بآرام دل و بدانی کہ بچہ تراست از
 تو فوت نشود و گفت ہر کہ خود را خوار داشت خدا تعالیٰ اورا رفیع القدر گرداند و ہر
 عزیز داشت خدای اورا خوار گرداند کی دعا خواہست گفت حق تعالیٰ از فقہ تورا
 نگاہدار و محمد بن علی حکیم تر ندی رحمۃ اللہ علیہ چندان ادب داشت کہ پیش
 عیال خود ہم بینی پاک نیکر د و فرمود کہ چون مردی ریاضت کشید و آداب ظاہر
 بجا آورد و تہذیب اخلاق حاصل کرد و انوار طاعت مادر دل را بابد و سینہ منشرح گردد
 و نفس و بطن توحید را آید و بدان نشا و شود و لاجرم ترک غلبی گیرد و در سخن آید و رفتی
 کہ اورا درین راہ روی نمودہ بود بشرح دہتا اورا بسبب آن گرامی دارند و او را
 کنند تا نفس اینجا فرقیۃ شود و ہجو شیریں از درون او بچید و برگردن او نشیند
 نفس کہ بغضای توحید رسید نہار با خبیثت ترو مکار تر شد از آنکہ اول بود و
 ہرگز در قیہ نیاید از آنکہ در اول بستہ بود و اینجا کشادہ و منبسط و اول آن
 از ضیق بشریت آلت خود ساختہ بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد
 پس از نفس امین مباشش و گوشت دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت کہ گفتم
 حذر کنی کہ شیطان در درون بستہ است و گفت ہر کہ ایک صفت نفسانی ماندہ است
 چون سکاتی بود کہ یکدام اگر بر کوباتی بود او آزاد نبود و آزا کہ آزاد کردہ باشند
 و بر دی بیچ نماندہ باشد ایرکس مجذوب بود کہ حق تعالیٰ اورا از بندگی نفس آزاد
 کردہ بود پس آنرا حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ثلث

نبوت و ہند بعضی انصافی و بعضی رازیادت از نصفت تابجا سے رسد کہ در مجزئی
افتد کہ حظ از نبوت بیش از ہبہ مجذوبان بود و آخرت الانبیاء بود و چنانچہ محمد
صلی اللہ علیہ وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند کہ مہدی بود علیہ السلام
و درست تر نشان او لیا آنست کہ از اصول مسلم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
بود گفت علم ابتدا بود و علم تقادیر و علم عہد و علم مشیاق و علم حروف
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاہر شود و کسی از ایشان
تواند قبول کردن کہ بلبیس را از ولایت او خطے نبود گفتند اولیا از سوسے
خاکست تر سند گفت بلے و لیکن آن خوف خطرات بود و در ربود کہ حقتعالے
دوست ندارد کہ عیش خوش را بر ایشان تیرہ گرداند و مشغول بذکر خیانت
بود کہ از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از ان است پسیدند از تقوی
و جو اندی گفت تقوی آنکہ در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندی آنکہ
تو دامن کسی نگیری و گفت ہر کہ در طریقت افتاد و اورا باہل معصیت تا بیج
انکار نماند و ہر کہ از چیزی ترسد از وی بگریزد و ہر کہ از خدای ترسد در وسے
بگریزد و حمل مسلمانی و دخیل است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
بر ہیچ گم کردہ غم نباید خورد کہ ہر گم کردہ نصبت و ہر کہ از ہمت دینی باشد ہمہ کار نامہ
دنیاوی بہرکت می آسان شود و اگر ہمت دنیاوی باشد ہمہ کار نامہ دینی
دی نشومی آن دنیاوی گردد و ہر کہ بسند کند از علم سخن بی زہد در زندقہ افتد
و ہر کہ بسند کند بفقہ بی ورع در فسق گرفتار شود و ہر کہ باوصاف عبودیت
جاہل بود باوصاف ربوبیت جاہل تر بود گفت منجولہی کہ بقیای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
 در کار با کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جمل
 بود بسنده است مرد را این عیب که نشا و میکند را و آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی انمان رزن بزرگان کرده است پس بزرگان را نواکل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جو اندازی آنست که راهگذری و نفیسی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دادم
 آنست که بزرگوار ابوبکر و زان نندی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتی و شتر و جهان در بسیاری مال تو میخستن با مردمان گفت
 از روزگار آدم تا اینوقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب میخستن با خلق و سلاست
 نیافت مگر آنکه از اخلاط کرانه کرد یکی وصیت خواست گفت شکی بر گیر و دو پاخو و
 بشکن و کار وی بر گیر و زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
 سه را و در لطف آرد و گوشت تهت او از خدای شنود و باید که زبان ظاهر او لنگ است
 و گوشت سورت او اگر این زبان بریدن و پاشی شکستن دست و دها اول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل و دویز و غیظ و فر
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و دویز و آوار کردن توحید و رنج کردن با
 خلق و از اندام و دویز طاعت و دشمنی و پاری و اوان بپوشان و از خلق
 و دویز صبر کردن و در حکم خدای تعالی در هر باطن خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

تقیل السماع

کبر و حسد و خواری و لذت بد و عاشق شدن گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
گوید و در مقدم و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید جسمان و
گفت که شیطان میگوید که من ابد نیستیم که اول بار من را بجا فری و سوسه کنم
اول شهوت حلال حرص می کنم چون بدان حرص شد هوا بروی چیره گردد و
قوة گیرد و انگاه به عاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود و انگاه بجا فری و سوسه کنم
و گفت پنج چیز همیشه با تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق نبوی و از ایشان بگریزی انس حق طمع مدار و تا دل درشتت خال
گردان داری طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و محترمی پاک
بخنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقل با قدر اکبر و باز تا بحسن خلق
و با جمال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لعنت فرغانی تنه گیرد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بکد باید گفت و سجی
باید بوخت تا کاری را بنشاید گفت هر که با ما و خیز و زبان را بدو و نصیبت و فحش
مشغول کند بدانم که او خرام خورده است و هر که بذر تهلل و استغفار زبان مشغول
گرداند بدانم که حلال خورده است و گفت صدق نگاه دارد در آنچه میان تو و خداست
و صیغه نگاه دارد در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سکه حرف است ز ادب و آو
انداژن زینت است و آبرو دلال ترک دنیا و یقین سکه است یقین خسرو

یقین دلالت یقین مشاهده و هرگز درست شد معرفت ندای هیبت خوشت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاہ داشت حرمت و هر که کار را
 از جهت آسمان بینی صبر کند و هر که از زمین بینی متحیر گردد و احترام کند از اخلاق میر
 چنانکه از حرام عهد الله منازل رحمت الله علیه گفت هر چه گویی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گویی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فرضیه ضایع
 کند مبتلا گردد و بضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد و زود در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد و ضایع کند از احوال خویش هم چند آنکه
 از ان گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما باب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسب از علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت شرط است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت نخشید او را حدیث غرض نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب سبب
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و فضیلت نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و فضیلت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری ریادوی شکر برکات آن نفس تا آخر عمر ماند و عارف است
 که از هیچ چیزش عجب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسیدند

در یافت سخن گوی گفت هر که پندار که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
و گفت مرام است کسی را که او را بخیر اند و میدارند بخیر دیگر آرام گیرد و گفت نشستن
بخدمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز در نشستن از مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوای بیرون آمدن از
رفعتی بشریت بود و گفت از زمان آو تا قیامت آوسیان از دل گفتند میگویند
من کسی میخواهم که مرا وصیت کند که دل من چنان باشد که چنانکه هست و منی یافتند پسیدند
از تو مید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقان و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیانش بود و مردمان بعید
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم و در می میرند و گفت بلایک و سر زبهار
شیخ حسن مزین گفت من گفته ام و را میگویم که لا اله الا انت سبحانی که در دل گفت من
میگوئی که کلمه بخیر نشن که میان من و او چیزی نیست الا کلمات و جات جدا
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون سن تمام اولیای خدا را شهادت اقلین
کند و بخاناته و بگریستی ابو الخیر سنجان رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازدانه خداوند است تا بنندگان را که در بی ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بنایت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابو الخیر قطع رحمه الله علیه بود و دل صافی نتوان کرد الا
بتصحیح نیت با خدا و تن را صفا نتوان داد الا بخیر است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن جقد و نعل و غمش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که کوه حل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فريضه بپای داشتن و بانیگان
 صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انشأ نیست که دلتنگی بدیدار و از رسیدن با خلق و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که او حشمت بود از نفس خود آنست گرفته است دل او در موافقت خداوند
 خویش سبحانه و تعالی و هر که دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برود و دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد بریزد و از شب یادش
 نیاید و چون شب در آید بامدادش یاد نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که امود حق بود کس به غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در چه ارادت
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از درستی
 توبه و رسیدن غفلت باشی ابو عبد الله بر روحی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در رنج است لیکن رنج او سر و طلب است نه عنا و تعب پسند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخواند و روزا به نفس گفت هیچ آنست در اجتماع برادران بسبب
 و حشمت و از آن هیچکس را وسیلت نیست بخدا خدا عجب الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود و فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زین است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بمرد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود و او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل آن نیست کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبد ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تمسک و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکاشفت و گفت سکه چیزی از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب و عده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طرب و محب هیچ نیاساید از طرب و ذکر محبوب پس خوف ناری منور است و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال و محبت اهل صلاح و بار آوردن نیکو خوی و در راه خلق چسبیدن و بکار مسلمانان قیام نمود و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و گفت مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر فرمانه و گمان نیکو نبود نهایت معرفت بود و گمان بدرود نفس اصل معرفت و بهنجت کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که برک فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه ادهم بود جزو کشتاد و بعد از صبر نجس که چه بود جز وصول بحق گفت
 رضامندی عبودیت است و صبر در دو تفویض خانه و مرگ بر در است و غمت
 و سیرت در راحت و خانه ابوبکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس نجس بود
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیانیت بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوحه است و مشاهد و زاهدان است
 که هیچ نیابد و شاد باشد و احتمال ذل کت در صبر با میر و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول و شپانی بر آنچه گذشت و دوم عنرم بر آنکه پیش گناه کند سیوم
 بگذار و هر فرضیه که میان او و خدای باشد چهارم او است مطلق خلق نجس
 که از انیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانیدن
 چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جد خلوت است و میان
 مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در ریاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را زبان بدعا کشاد و نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاد و نگرداند چون افتقار نجس که درست شود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم میرسد که چیز است یک خواستن در وقت غلبه و خورشید در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

و محبت نزدیک

بش

کسی طلب کن که بدین اوترا از خدا یاد دهد و همبیت او برول افتد و ترا زبان
فعل بند و دهنه زبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است در تحت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بد و در تیر
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و از او تریج و ایم است و ترک راحت و وصل
آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و تعلیم است افتد از جمله چیزها
جز خدا تعالی و آن بساط بر داشتن اقسام است در وقت سوال و ریاضت نیست
نفس است بخدایت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلبنا کردن آن
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عجب و بیت و قتی درست آید که همه کارهای خود
بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
کند بقدر ضرورت او که آب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
کوشن بجدیت نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خدا تعالی همه فایده بر دل و
حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل صبر است گفت
معاذت بشدن اضطرار و صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت و محنت بآرام نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و خلاص شمره یقین است و ریاضت شکر
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و غرکت بیرون شدن است از میان رحمت
و سزگانه شدن اگر تو رحمت بکند و گفت محاربه میان با خطرات است و
محاربه ابدال با فکر و محاربه زما و باشهوات و محاربه تابان با زلات و محاربه
میردان با لذات و هر که با خدا سر بسند کرد و مشرب با صلاح باشد و مرجع عارفی

بخدای در بدایت بود و مرجع عام بعد از نو میدی حسین بن منصور حلاج رحمه الله
 علیه السلام بود پنجاه سال است که هیچ ندیده ام اما از هر ندیده ای آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و را بدید گفت در چه کار است گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در تو حید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طلب ریت بخدا چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقبه انیک رسیدی بولی و گفت
 نفی آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده به معرفت رسید بر روحی فرستد دلش
 گشک کرد و اند تا هیچ خاطر نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفا می ساخت
 بر تو از نرنگند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر دشمنی کردی با داند اولی تر
 از خود بخورد و خور و در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و زبان گویا پاک دل
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است
 و مایه نرنگند با الله الا و هم مشیر کون گفت بصایر بینندگان و حق معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی اذل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این بهم و اندامین کان که قلب او انقیاد شمع و بهوشید و گفت در عالم ضلالت
 از دماغی است که او را یقین خوانند هر ده هزار عالم در ضلالت و چون دژ است
 در میان و گفت همه سالها و طلب بلا می او باشم چون سلطانیکه دهم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت دارد اجتهاد و اوبرگشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدنفس است و آخرت بگذشتن ز بدن و دل و ک
 خود گفتن ز بدن جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پا و ببرد و از دین
 و عجب آنکه اینهمه با او بود و گفتند اینک گوی انا الحق بگو ہوا حق گفت بلے ہما و
 و شما میگوئید کہ او کم شده است بکات حسین منصور گم شده است بحر محیط کم نشود و
 کم نگردد و وقتی کہ بردار کردن شبلی مقابل ایستاده گفت ما التصوف و یا علاج
 گفت کمترین نیست کہ می بینید گفتند بلندتر کہ ام است گفت شمار ابدان راہ سیست
 تا اینجا حضرت والد کے از کتاب تذکرہ الاولیا منتخب فرمودہ بودند
 اکنون باقی مانده ازان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسد
 خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از کد خصلت
 در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن او بگفتند اگر نبود
 گفت برادر می متفق کہ با او مشورتی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نب
 گفت گل در حال گفت ہر کہ راہ او بآسان گیر و غفلت مست تا آسان گیر و ہر کہ غفلت
 آسان گیر و اورا از فراغ محروم کنند و ہر کہ فراغ آسان گیر و اورا از محرو
 محروم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود و دانی کہ چہ بود گفتند چون در دیشان دنیا
 و دین باشند در دیشان حق چگونہ باشند گفت دل در دیشان حق چگونہ
 ساکن نباشد یعنی داہم طالب باشد کہ ہر کہ بایستاد مقام خود پدید کرد گفت
 باندک ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب فتن
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک سن ادب شناختن نفس است

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و فیض و توکل و گفت زها یعنی بودا که با
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که را قدر نبرد یک خلق بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند داروی دل صپیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انکار آن بکبر کردن و بدر و ایشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی و گفت رجاء صلی هست که از خوف پدید آید و خوف صلی هست
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود این گردد و ساکن شود و گفت آن رجاء که خوف انگیر و تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبه بود در پنهان و آشکار شخصی از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند در روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گنا سه
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالمی بینی که بخصمت و تاویل
 مشغول گردد بداند که از هیچ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد بازدارد ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردانان پس فروشد نه خورم گفت هر که راست آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او برآید یکی پند خواست گفت
 چنان غبطه بزنندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز نگذار دنیا که من چنان کنم

جمع کردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
 کرد باری من هم کردم و گفتم پنج کس بر مرد و صد نبرد باید که برزنده هم نمکند
 که او نیز زد و خواهد مرد و خواه محمد سماک رحمة الله تعالی علیه گفت شریفترین
 تواضع آنست که خود را بر یکس فضل نه بینی و گفت پیش ازین مردمان دو کس
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که از ادوایی
 پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی گفت
 طمع بندی است بر کردن و رستی است در پای بنید از تا مری ابو الحسن خرقانی
 رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیازد
 و سخاوت نکند مردگان از او بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص او نصیب شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را و اندیشه است
 هر گاه که با حق بود و در بهشت بود و هر گاه که با غیر حق بود و در زنج بود و گفت
 سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه دهرت گذشته دوم جهل
 ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالایی عرش معشوق
 یکی آواز پرینگار آن دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندوگیان پنجم دوک رستین زنان خاموش که بوقت رستین سخن لایعنی بگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را بیند و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید یار نیست

چند

بنور و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نمازش شود و ترس
 خدا در ولسش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخاستم و گفتم و یک نفس بد افتت نفس دوم و سفر
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بردم ندا آمد که اگر باند و پیش من آئی شاد و کسب کنم و اگر بانیازی تو نگرفتیم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوار استخرت کنم و گفت علمایم گویند
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که بغیر کسی دیگر را میدیدم
 چون همه او را دیدم مرا خلاص بدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و از جنگ
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلق با حق
 خود با حق میگویند و ابوالحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و از
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگویند و میدانند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را ندیند و گفت و لیکه درو
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی نظمیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عسک و زهد و گفتند ملائکه سه جا از او لیا را انعام نمودند و ازین
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دو دم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و کبیر در وقت سوال گفتند تا یقین نداشتند که رزق بروی هست
دست از کار باز داشتند و تا عجب خلق ندیدیم نیست بر خلق نکردم و گفتند مردان خدا
را اندوده و شادی نگیرد و اگر گریه و هم از حق بود و گفتند صحبت با خدا کفایت
و با خلق کمیند که لائق دوستی و صحبت خداست و گفتند بنده چنان نیکو بود که
نه بزندگانی خویش از او بفرموده بود و نه بحال برگشت و گفتند تا تو طالب نیابتهای
دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفتند
در ویشی کس را بود که او را دنیا و آخرت بر نباشد و رغبت نکند بدین مروت
و گفتند چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو نمی طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفتند بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفتند هر که او را
یافت مانند هر که او را یافت مزد و گفتند در صد هزار سال یکبار از رحم مادر آید که
هم محسوس محبت و پدرش حق را شاید و گفتند در پدری که بخواهد از خدای عز و جل چیزی بخواهد
باشد اگر چه طاعت بود آن دل برده باشد یکبار از وی سوال کرد که دست چگونگی است
گفتند چهل سال است که میان من و دل جدایی افتاده اند و گفتند سکه چیر را نگاهاشتن
و شوار است یکی سر با حق قلعه دوم زبان با خلق سیوم پاک و کار و گفتند هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفتند این دین را از شیطان حق فتنه
نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حریف بود و زاهدی که از علم بر بنده بود
و صوفی که بجهل بود و گفتند اگر بر بنای را با زنی در خانه کنی سلاست بماند و اگر

آن برنار با مراحمی در مسجدی کئی سلامت نماز گفت جمد کنی تا از ابلیس امین بشاید
 که وی در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کار ما بزرگترین ذکر خداست تعالی
 و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت قبله
 جو انمروان خدا تعالی است که اینها تولا فتم و جبهه انت پرسیدند از وی که خدا را
 بکجا دیدی گفت اینجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و بل
 گذرد او را از رسیدگان بشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون ذکر نیکان کنی میغ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدای عزوجل
 کنی معنی از نور پدید آید که عشق بار و آما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که بافتاب لسن حاجت نیست و شبی است که
 باماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را نشد و پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعم و شرب جو انمروان دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در وین آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود میگوید و گفتارش
 نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و شنوای نبود و بخورد و مزه طعمش نبود
 نه حرکتش بودند سکون نه شادایش بودند اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نکوی سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و هر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و هر که نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی صبی است مرده و دل است آسوده و جهانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت برتر و پاک است اما راهیکه بخدای برود و راه است و گفت میباید که

در روزی هزار بار سیری و باز زنده شوی تا باشی که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
و چون هستی خویش با دوی او هستی خویش بتو دهد و گفت هر که تنها نشیند
با خدا ایتعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
خلق نشیند با خدای او را خویش نبود و علامتش آن بود که خدا را بیجا آورد و دست میدارد
و گفت خدای عزوجل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای غاصبان
و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر مهاجر و چون
در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا و دل آنکس نبود که او را
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدایتعالی مرند خود را بعد ایمان کرامت کند
هیچ چیز بهتر از دل نازک زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پیشان
و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت
کسی باید که چشم ناپیدا و بگوش گز و زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
باید رفت که کسی نداند و گفت در ولی که کبر و حسد باشند حق تعالی در آن دل نظر
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر سر خود
هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را ندینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
و نخسند و گفت در جهان میان آن سه حال به خویش نیست نه بینی اول آنکه در محبت
از آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و باریک بینی و گفت

پیش

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیستد یعنی فراموش نشود و تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سه است یکی آنکه خویشتر را چنان دانند که خدا عزوجل
اورا میداند و این جهان کس را خود نمی بخشد و هم آنست که تو باشی و آن نباشی
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن مگوید تا شنوده آن خدا را بنید
و سخن را نشنوید که تا گوینده آن خدا را نه بنید و گفت درجه اندوهی
باشد که در هر دو جهان بگذرد و آن آنست که حق را یاد کند و بفرستد او یاد کردن
توانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود و یان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سو می نذر و گفت خود را بخدای عزوجل
دیدن و قابود و خدا را با خود دیدن نمابود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی او نزدیک خدا مرد است و هر که را با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در هفت آسمان
و زمین هیچکس با وی سبکیتار موسی موافق نبود و من مگویم که غریب که من آنم که با
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشتر گوید که الله سوم آنست که از او هم گوید
الله و گفت مردان سه گروه اند یکی آنکه تیار زده اند لیکن از تو آزار ندارند و هم
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو تیار زنده سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهتر از نگرانی الله است

از او

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و موصفتن و گفتن اگر چه بی عمل علیه السلام از آسمان باب
کنند که اسی فلان کسی مثل تونیست و نخواهد بود و تو قول او را صادق داری اما
از مکر خدا ایمن بشود و رفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید عجب آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر بکفته انکار
این طایفه در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسبکی مراد
همینجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی و گفت
زندگانی دون مرگ است و مشاهد دون مرگ و فنا و بقا و دون مرگ است
و پایی دون مرگ است چون حق پدید آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و نامخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا از زندگانی کنی و گفت قرآیان
میگویند که خدا را بدلیل باید شناخت غلط است که خدا را بسجدا باید دانست و
بخلوق او را نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را رایافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما خوانند و آن تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که خوشنیت عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پس ایند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بکنند نیاناید و اگر بقدر دریا باشد شراب در
حلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریت

پرسیدند جو اخروی چیست گفت اگر حق تعالی نهد اگر است بابر او کند و یک
 کرامت بادی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش
 باشد گفت مرده را خوش مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است ازان راحت که من چشتم دارم یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود
 گفت اگر رسیانان بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست می ده که بر بند و پرسید
 که دعوت بدتر است یا گناه گفت و دعوت خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست
 گفت عمر و ناکامی گذشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عم بیک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که و اسپین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از دما و آتش و دریا و باسق
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یکی اند و گفت سالهاست تا نفس من می
 آب سرد و دغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو تا ترسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و دنی خور و تار و زری مادرش
 آمده قسم داد که بجن شیرین باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب
 او باش خرقانی سرسپرش را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید و زد دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین و یکی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بایست
 بارها باشما گفتم که مرا با و کار سالان نیست شما میگوید بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی نمی کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر خدا اوفزفته ام و گفتم

از دعوی

از با بختان

الحمد للہ در رسد و از پنجمان بروم تا چهار صد درم دارم کہ در قیامتہ خضمان بمن آید
 باشند و بہت تر دارم از آنکہ در دنیا زندہ باشم و کسے از من چیزی سوال کند و
 من حاجت او را رد آنکرم و گفت گاہ گاہ از بسیاری ہمدانند و غم کہ از قلم
 ز قوم خور و غم میرسد از خدا بگویم کہ آئی من از آن تو این لقب ز قوم بخورم
 اگر تو نخواہی خور و غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چہ آوردی گویم
 آئی سگی با من دادہ بودی در دنیا من با و فرو مانده بودم تا در دامن
 بندگانست نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم کہ میگفت یا ابو الحسن خواہی کہ
 من ترا ہاتم گفت و گفت تو مرا باشی گفت نہ گفت یا ابو الحسن ہمہ عالم درین آرزو نہ
 کہ من ایشان را ہاتم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفت خداوند آن کہ باشد
 کہ ترا نخواہد انا تو اختیار من و اومی از کمر تو کہ این تواند بود کہ تو با اختیار کس
 نمیکنی ہر چہ میخواہی میکنی نقل است کہ وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
 پر خون مرا بشکافند و بی و با خلق منو دندی تا خلایق دانستی کہ با خدا ہے غرض
 بت پرستی رہست نیاید غم و غم نومی از و بندہ خواست گفت چہ چیز بگاہدار
 تا سلطان دنیا و آخرت رشوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت پر خلق
 و گفت نماز را بگاہدارید کہ نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
 کشتی سلامت باشد بار نا تیر سلامت باشد و گفت روزگار خود را تہ حصہ کنید
 زمانی بہ تن خدایت او کنید و زمانی بدل او را بیا و کنید و زمانی ذکر او گویند و
 بر پیغمبر علیہ السلام در و دستید و گفت ہر کہ سر و گوید و از ان خدا تپا لے را
 خواہد بہتر از ان است کہ قرآن بہفت قراہ خواند و از ان خدا ہے را نخواہد و گفت

اگر همه دنیا بشوشت زرشود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه تکبیر اول
از تو فوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو ^{۱۲} *سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى*
اندیشته که در دل گذشته باشد بخیز و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بشن
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلوات احواجت بخواند در هر رکعت بعد
فاطمه آیت الکرسی و *سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ اللَّهُمَّ يَا لَكَ الْمُلْكُ يَا بَغِيْرُ حِسَابٍ وَ يَا اَنَا اَنْزِلْنَا*
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت و دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاطمه آیت الکرسی و *قُلْ لِلّٰهِ الْمُلْكُ*
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و لکن زیست ادای حق بندگی خواهد داد اگر ده باشد و گفت و شب بخشنه
دو رکعت برای حق دالین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاطمه
اَنَا اَنْزِلْنَا هُوَ وَاَنَا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْنُ وُ قُلْ يَا وَاخْلَاصُ وَاَمُوْتُوْا بَيْنَ يَدَيِّكَ
چنان ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی مستخالف باید داشت تا از عمده این بیرون آئی و گفت در سراسر
دنیا نپای فاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و در از وی خبر نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلقت را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهر که
هوا آید آرام نمیکند تا در نماز شام *حَسْبُكَ اللَّهُ* که با خدا است نمیکند و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره بیریون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت
 همه چیز را غایت و انستم الا نسبه چیز را اول نفس را دوم درجات پنجم براسوم معرفت
 و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی
 گویند بهشت روزشده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند ناگاه شخصه در
 خانقاه پیش آمد با جنس طعام که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی باصحاب
 کرده گفت هر که از شما نسبت نصوف درست کرده باشند بگیر و من زهره دارم
 تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس و پس برگشت زینهار خود
 دعوه میکنند یعنی هرگز اگر دیگری در پیوست تو دعوت کن تا من نشوی مردی
 خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
 نیز حاجت نیست ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفت ما و را باده نیزه و چیز
 بر خود لازم کردیم دهنیزه نه از عالم را بدان از خود و در سیکردیم اول روزه بر دوم
 و دوم بر پنجاهم سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پس
 بر زمین ننهادیم و تکیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
 بکر کردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستیم هشتم در پنج امروی نظر نکردیم و در محراب نگاه
 نکردیم نهم که ای نکردیم تا چه از حلال بامیر سید دهم خود را با دستیم کرده بودیم
 یازدهم پیوسته در سجده می نشستیم دوازدهم هرگز بهیضه و رتی بیازار گذر نکردیم
 سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چهاردهم در بنیای کور و در
 شنوائی کرد و گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما و امیدیم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر سنهای
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر دوا می بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنبه بودیم
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پاست
نماز گذارد و ما نیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پایی ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه مگونسار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده مگونسار شنیدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زادی در ویشی سیاه خمر خوار کی داشته باشد
از انصیحت کنیز بر فتن و درستی بکنید و اگر در می از سیم دیار با وی یابید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بان درم دلغ کنید تا نفیضت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم است و صحبت او ندوم و گفت هر که بپزد
که بجهد یابند خطا است و اگر بجهد نماند نیست خطا است و گفت دین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد خوش
و پیوند توئی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و در ویشی
پسین شیخ با ادب ایستاده بود و چنانکه در نمازی ایستاد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بپزد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است دست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خصلت گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم در جملن افتاده است

ماز مشکل است که با جبار و تمارا ستاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر شصت بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد محو و ناچیز گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که حق بگو گفت بجز از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات سکه پذیر باشند
 و برین سکه چیز نبار کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود
 کسی معنی ^{چشم و چو} چشم و چو نه میگفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که دیرا دوست دارد و گفت عاشق هم اوست و معشوق هم
 اوست روزی فصد میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر دوزخ میزند و شب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکت نماز دوزخ دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر بخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 اینکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما نمیدارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارد پدر روز
 در حمام خادمی و سوخ او را جمع کرده پسین چشم آورد و پرسید که معنی جواب کرد

چسبست گفت آنکه دسوخ کسی را در پیش چشم وی نیارمی و گفت هر که با حق
 غافل تر از خود جاہل تر و گفت هر کجا حارون و معرفت بود و از حق حق بود و گفت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
 در صفات تو بمیان حجابی ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفت بادشاهان بنده نفر و دشمنان بنده شنیدند تا بنده شود و گفت چون
 گمان کردی حق را یا نه حق این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که پنداشت
 هست و در حق هست و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بند
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آرد
 از میان بگیس تا بخدا برسی و گفت دشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او
 ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند و جوابه ابوالبرکات صمدی
 علیه گفت مرا از خدا یغالی غمراهی باید در دنیا تا همه خلق و نعمت بهشت قبول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بلا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفت وستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
 حق را نشناسد بوقاعده لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
 بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و قدرت او نیست تا نماید
 اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از ویست خلق رنج بروی میسازند
 تا بحدی که حیات و موت بخوار شود و در عاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
 چنان زند که دنیا بروی گیرد آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترش شود

و آئندہ در دل خود عوفی نیابد و در ترک آن کاذب بود و گفت ہرگز تو کل
 در خویش درست آید و غیر نیز درست آید گفتند تو کل حسیت گفت ثبات پیر
 نمی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محو ارات است و احقران حیلہ صفات و حاجت و گفت دارومی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکم تہی نشستن و قیام شب با تصرع
 کردن تا وقت صبح و بانیکان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چل سال خدمت عبداللہ شہر بی کردم و درین عمر صدہ از مولات خلعت
 چیزی نخورده ام و درین چل سال مویم بنالید و ناختم دراز نشد و جامہ شوکلین
 و درین عمر زیر هیچ سقف مخفتم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است
 کہ بشہوت بخویش هیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان میخواست و من نمیدادش مگر در ضعفی غالب شد و کار و باسخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم سرد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوادہ بر خاستم و بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہا بستان و بخور نفس
 تبرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آنرا گردو گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از اسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقربان
 فضیلت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

فقیہیت کرد و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہد کہ مبطل گرد و باطل شود
 گوشت در رخصت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گرد و گفت
 سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویش
 بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عین
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا از او
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
 مطلع نشود بر سر و گفتند دعا چنانی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش کن و اگر توانی
 مرگ را فراموش کن خواجہ ابو بکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
 کنید با خدای عز و جل اگر توانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
 شمارانچہ رساند و اندر دوجہان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحب کند
 با علم چارہ نبود و او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہل
 پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخداست مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
 خلق و گفت راہ خدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راہ خداست
 و بران راہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد و چنان باید کہ حرکات و سکونات او خاصہ خدای را بود تا بفرستہ شود کہ در آن
 مضطر باشد و جز این هیچ حرکت و سکون مستحب نبود و گفت حائل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت ہر کراخا و منشی وطن نیست و در فضول است
اگر چه ساکن باشند و گفت از علامات مردم آنست کہ اورا از غیبت جنس خویش
نفرت بود و طالب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ چند نتواند
رسید مگر بدان ابواب کہ بدرگاہ در شود و گفت من کہ کنم کہ جملہ کون دشمن
من است و گفت بر تو باو کہ منہ و نشووی بیکر کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
ہمت کہ ہمت مقدمہ جملہ اشیاست و در جملہ اشیاء با او است خواجہ ابو حمزہ بغدادی
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آتشکار اویدم فرمود متابعت و سوس کن و بلاک
خلق بکین و گفت دوستی نقیض است کسی صبر نتواند بہ دوستی فقر مگر
آنکہ بعد یقی بود و گفت ہر کہ استہ چیز بود از ہمہ فہما بری است شکمی تنی دل قانع
و درویشی دایم باز ہدی حاضر و صبری تمام باو کری دایم و گفت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت ہر گاہ بسن فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
فاقہ بتواز کہ رسید پس باو اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
آنست کہ بعد از خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست کہ برخلاف این بود
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود قدم بیکس در عبودیت
تا آنکہ ہمہ کار نامی خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ عظیم و ظہیر
باشد ضرر آن برخداوندش زیاد و از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
انفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا منذب نگرداند بتقین بدان کہ او منذب
نیست و گفت بنیت و عودہ تاکہ تول کند از فساد ابتدا بود و چہ ہر کہ را ابتدا اساسی

درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که است
 ایستاد با او هیچکس قنکر دو و هر که کوزش هیچکس باور است نشود و گفت هر که
 فکری صیج بود و منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد
 که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر که چند است قدر حق
 او تعالی نزد یک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله و حشت بود
 و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نبی برضای حق تعالی خواجہ مشاء
 و یونوری رحمۃ اللہ علیہ گویند یکی از دو دعائی خواست گفت بر و بگوئی خدا شو تا بدانی
 منادات استیاج نبود آن مرد و گفت گوی خدا کجا است گفت منبج که تو نباشی مرد
 برفت و از خلق غولت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که
 گفت احسانم مختلف اند یعنی رأبت او نفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را ناز و زور و زکوة و حال آمد و همه
 کس سستہ تی اند از بتان و بنیرری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بیند نفس
 خویش را حالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش از عالمات خویش
 منکر شود و شکرا گوید بلکه چنان باشد که هر چه از وظایف هر شو و از خیر و شر بران از
 نفس خویش رضی نشود و ملامت کننده می بود و گفت ادب میرد و بجا آوردن
 حرمت پیران بود و گاه داشتن حرمت برادران و از سنابیر و ن آمدن و آداب
 منزع بر خویش نگا داشتن و گفت هرگز نزد پرستگار نشدم الا از حال خود خالی شده
 و منتظر برکات او میبودم از کلام او و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خوشی او منتقم ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفتار و صحبت
 اہل اصلاح صابح و لی پیدا آید و در صحبت اہل فساد و فساد و لی غماہ گردد و تو
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتادہ بود از نفس وی و دینیت و
 اعتماد کردہ بود و حبلہ کار با منی خدا و گفت فراغت دل در غالی بودن است
 از انچه اہل دنیا در و دست زدہ اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدربجہ سار فان
 نرسد تا سر تو ساکن نشود و بخدا و استواری در تو پدید نیاید بدینچہ خدا فرمان کردہ است
 ترا و گفت معرفت چیست صدق افتخار خدا و گفت جمیع آنست کہ خلق را جمیع
 کنید در توحید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمتہ یا فقہا و مجاموشی و تفکر
 و گفت تصوف و صفای اسرار است و عمل کردن بر رکنای جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجہول نمودن اینہوں
 ندانندش و دست داشتن از چیزی کہ بکارش نیاید و گفت تو کل دواعی کردن
 طمع است از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان معیل کند و پرسید ندانوی کہ در پیش
 وقت گرسنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوتہ ندارد و گفت شب بیدار گفتند اگر قوتہ
 خدا در ویش را از تہ چیز خالی ندارد یا قوتہ یا غذا یا اہل پرسید ندانوی قوتہ
 کہ دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در حق
 کہ حبلہ صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجہ ابو الحسن الصابغ رحمۃ اللہ علیہ
 پرسید ندانوی از او سئل کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیقت
 کسی کہ اورا مثل نبود بر آنکہ اورا مثل باشد پرسید ندان صفت مرید گفت اذنا

عَلَیْهِمُ الْأَرْثَرُ بَارِحَت وَصَافَتْ عَلَیْهِمُ الْفَنَمُ نَعْنِی زَمِین بَابِ سِد و فِ سِرَ نَحْنِی خُود
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت و آتش شوقی که بچوب دار تنعم میکنند
 بیشتر و خوشتر از تنعم اهل بیست و گفت دوست داشتن خواهش را هلاک کردن
 است مگر خواهش را و گفت احوال چون بزوق بود چون بایست و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که ورت تمنی تصفیه آنرا تبا کند و گفت
 تمنی اهل فساد طبیعت است خواجہ ابوبکر اسلمی رحمه الله علیه گفت هرگز تا
 ابوبکر بالغ شد روزی بروی گواهی ندهد بخور و نوب و شب بختن گفت چنانکه از حرکت و
 که بسبب آفتاب در روز تخته پیدا میشود و دل مشوس نمی شود و بخت بین اگر
 کونین ما فیها در حرکت آید یک ذره در دونه مردود و تفرقه نیاید و روزی که در
 گذشت گفت آنچه مغذ و راند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفتی
 گفت آنجا که قضای است مغذ و نمیتند چنانکه قضای اوست مغذ و راند
 و گفت در راه حق خلق است اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که تویی است خط است و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بجان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بجن زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که دست
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید و جو یکس نیست پذیرد
 کسی راز هر آن نیست که قدم بصحرا و جو دهند چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر کسی بگوید حق تعالی آیه هر که با وجود خود
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود
خواند بر کفر خود مجمل میکند و هر که با هستی او هستی خویش بداند کافر است و هر که با
هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هر که خود را دید او را ندید و هر که او را دید
خود را ندید و از خود مشرب دنیا یا ایمان گسینانه عبارت شود و اشارت نه زبان نه چشم
نه حزن نه شوق نه فتنه نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر اوید او را نشتم چهل بود و اگر گوید نشتم خمدول و مطر و دبود و عذری
بود در وجود وجودی بود و عدم نه موجود بود بر حقیقت نه معدوم بود بر حقیقت
بوجهی معدوم و بر وجهی موجود و عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه
توحید نه خیال توهم و ظن همه گرد و دشت دارد و توحید در عالم قدس خویش پاک است
و گفت و آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تمجید است اما دل نیست که دل معنی است
که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تممت
دریاست و اختیار بر تو بندد و راه بر تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخویش
و عوت کند نه زبان قول مهرباید که لنگ گویا بود نه گویای لنگ مر آن است که
معبودیکه در پیرایه او است آن را هر کس دهد و هر کس نگیرد خویش کند نه در
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزای باشد که در حق دیگری محبوب باشد که دینی
درین راه شرک است تا نزد زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بزبان
چه گفت و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در و او در سخن نماند
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمریت تا میخواهم که بخداوند تقالے

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال است تا در بندت انم
 که یک نفس ندایر ابد انم و عصا کش من نیاز است گفت کاغذی کاغذی بابودی که
 در انشتا خفتندی گفتی خوشیتن رومی بنیم و چنان میدانم که جهودان و گفت بجهاد
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاد است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از ولم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آسمی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی انم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جهودی نسیم
 که هر دو در حجاب انداز مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سرگمخت و آخرت سرگمخت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودمی خدمت مشایخ ننوشتیم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودمی خدمت خدایتعالی را ننوشتیم کرد و گفت مغلس آنست که خلقت
 و با ایشان سخن گوید و آنیر سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده میشد از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضله ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در لذت افلاک در ماندگی و شکستگی بیند بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معا لکی بیند و گفت چنانکه راست گویان در حقان و اقرار است
 گفتند عارفان در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

است که با تقدیر و آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر سرار خوف و رجا نازل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرر اند صفات زبوت
 گفت چون ربوبیت بر سر پر فرد و آینه حبله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا یقینا جمیع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جونی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فروز و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آیه خدا را
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نماز است از عبادت تو پس داری که بر آیه او کار
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعظیم فرمان خداوند
 بود که باز شناسی بگویند و بچسبند از طریقهای کونین و گفت بپارم از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خویش را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا ببیند بی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلها بخدا است بلکه بقای دلها بخدا است بلکه
 تعیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غرض در دل او
 انوری بود و شواهد را خطی بلکه صحت محبت اشیا از محبت محبوب است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گشته دیت خواهند

و گفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیر نزد از حرکت و سکون خویش نداشت
گفت تو به مقبول آنست که مقبول شده باشی پس از گناه و گفت تو به فصوح
آن بود که بر صاحب وی اثر مصیبت نماند چنان و آشکارا و گفت اهل زهد
که کعبه کنند بر ابنامی دنیا ایشان از دنیا نمانند اگر دنیا را در دل ایشان رفته
نبود وی از عرض کرد نش بر دیگری تجر نکردی و گفت صدق آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را بشناخت گنگ گشت و گفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند تو نبیند
رنگار کار فرمایند چنان نباشید که نه شمارا کار فرمایند که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حن باز ماند و گفت لذت حیات
و جلالت او غرض نشوی که ز بهر قائل است و گفت نشاد بودن بکلمات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نه باشد از ان قوم
که انعام او را مقابل کند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بجرات دل شریف تر است از عمل بجرات جوارح و گفت هر که از قسمت یا آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غایب شد و هر که غرق شد
در سبب شوق او بگذشت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صادق آن بود که بظا هر بار برادران پیوسته بود و بدل تنها بود و با شناخت
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکنند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصومت که کنونی ماهدان تمام بود و بی آن همه نکو نیما
زشت بود و استقامت است گفت فراست در شنائی بود اندر دلهای پسیبند

السلام علیهم اجمعین شتی تر گفت لقمه که در ذر خدای غر و جل بدست یقین بر گسی
 از ماند و معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
 وصیت خواست گفت ارادت خدا یتعالی و در حق خویش نگاهدارید و دیگری
 وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید و خواه ابو بکر شیبلی
 رحمته الله علیه گفت عمر سیت تا من خواهم که بگویم حبیبی الله چون میدانم که این
 از من دروغ هست نمیتوانم گفت و گفتم چندین کا ه پنداشتم که طرب محبت
 در حق میکنم و انس باشا پاره وی میگیم م اکنون دانستم که انس خبر با جنس نباشد
 گفتند مرید کی تمام شود گفت ایگاه که حال او در سفر و حضر و شهاد و غائب
 یک رنگ بود ابو العباس و امغانی را وصیت کرد که لازم نهائی باش و نه خویش
 از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بگیری گفتند از توحید بگو
 گفت هر که از توحید جواب دهد عبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند تنویع بود
 و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
 از خاموشی بود جا بل بود و هر که پندارد که بدور سد بی عمل بود و هر که این
 اشارت کند که از نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
 که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف صیانت دل است
 از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنا می ناسوتی است و ظهور لاهوتی گفت
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفس و گفت بتصوف صوفی نبود تا و تنگی
 جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه شد و گفت صوفی آنست که منقطع
 بود بد و سر با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف نشستن است در حضرت التذخیر و گفت حب وحشی است در لذتی
و صیرتی در نعمت و گفت محبت رشک بردن است بر محبوب که مانند تو اورا دوست
داری و گفت محبت ایثار کردن بخیری است که آزاد دوست داری برای آنکه
اورا دوست نر داری و گفت هر که دعوی محبت کند بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بخیر حبیب بخیری طلبید او ستمنرا می کند بخیرا گفت هیبت گذارنده و است
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید نبرد و پاک
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحّد نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را غراب کند در دل
عارفی و آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی مژه بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را وعوسه نبود
و ترسنده را قرار نبود و کس از خدا نخواست که بچیت پرسیدند از معرفت گفت اوش
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را در می پس از هر دو مجر و گرد و بخت منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا قاطی نم بیند

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ مدعی غمست و
 و ابرمی بار و برن میوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمنیں
 حال عارف است کہ بچشم بگیرد و بہ لب میخندد و بدل میوزد و بہ زبان نامزد
 میکند و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہر سیدہ ہر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ
 خدا بتعالی ہمارسانید از نور ہدایت ہمار قلوب بپواسلہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدا یراست و آنچه دون آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت پہنچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ بیچ مستغنی
 نشود و بخر خدای پرسیدند از صفت فقیر گفت درویشان اپہار صمد درجہ ہمت کمترین آنست
 کہ اگر ہمہ دنیا اورا باشند و آن ہمہ نفقہ کن و اگر درویش آید کہ کما کفی قوت یک فردہ باشد و
 آنکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طریقت آنست کہ اورا
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان و کرہست
 در مشاہدہ مذکور و گفت شمستن با خدا بتعالی بپواسلہ سخت است و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل مشیگاہ و منقوض از اہل البیت است و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد و ناچیز غفلت بود باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را بیاوری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواہد بود و ناچار بتو خواہد رسید اگر چہ از آن
 میگریزی و ہر چہ ترا خواہد بود و بتو خواہد رسید اگر چہ طلب آن سبکی پس
 زہد تو در چہ خواہد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالق آسپا

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت به تنقبات
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صادق چیست
 گفت بیرون آمدن از گوشه و هر چه را که گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشنیتن وحشت بود گفتند انس بدگر کی بود گفت آن انس بدگر بود
 گفت هر اشارت که خلق میکند بجن همه برای ایشان رو کرده است تا آنگاه که اشارت
 کند بجن از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر حقان
 ارادت است در ارادت او و رفع اختیار است در اختیار وی و ترک آرزو
 جاه است در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا و تعالی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بر دم از اخلاص است و کت زبان بنده بی فکر خدا و سوال
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز بحق گفت جوایز وی آنست
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت قرابت قرابت دل است و بس گفت بلندترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت انخاص راست و غیرت آنست
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و شکر را بینی و گفت نفسی که بمو
 مولی بر آرد و بهتر از عبادت جمله روزگار آرد تا قیامت و گفت هر یک ساعت
 که نجسید و در شب بغفلت نهی راه ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طریقه
 سهواً خدا می اهل معرفت را شرک بود و گفت آنکه محبوب شود و بخت از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بجن از خلق و گفت هر که را بجن تلف بود حق او را خدایا بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بجن بسبب قیام حق بجن فانی شود و از او بجهت

تا بعبودیت چه رسد از حسن و امثالی گفت ای پسر بر تو باد باشد و دایم باشد
 بیاسن و درست بدار از ماسوی اللہ گفتند آسوده ترکی باشی گفت انگاه کہ اورا
 پنج ذاکر بنیم و گفت اگر بد استی قدر خدا هیچ نترسیدی از غیب خدا و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم نفسی بر آورم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت و تم گفت
 اگر همه دنیا لقمہ گردد و در دهن شیر خوارہ نهند مرا بروی رحم آید کہ بنور گرسنه
 مانده هست و اگر همه نیام را باشد بچوودی دهم و منتی بزرگ دایم اورا بر خوش متن
 کہ از سن بپزیرد و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد کہ او کمون را داند گفتند وقت مرگ او کہ بگو لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چارہ نیست بگو کلمہ گفت سلطان محبت
 سیکوید خفیت پذیرم خواجہ ابو علی سقنی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کسی جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد و بجایگاہ مردان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد بفردمان شیخی یا امامی یا موقو بی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی کہ
 راستش نگوید و اندواید مدار ادب از کسی کہ او بس ندادہ باشند و ہر کہ
 ادب از آدمی یا نامہی زمانی فرا نگرفته باشد و عیوب اعمال و عرونت نفس
 و چشم او نہ کشودہ باشد ہر شیخ معاملہ اقتدا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاہ ندارد و محرم ماند از قوامد ایشان بربکا
 نظر ایشان و گفت فروغ خیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال و
 صحیح بود و بر جادہ سنت بود و گوشت اخلاص در دل درست کن کہ درستی
 اعمال ظاہر و درستی اعمال باطن خیزد و گفت ہر شیخ کار نہ کنی برائے خداے مگر لکم

صواب بود و هیچ صواب را بجایا میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرویجان باید که ازین چهار خصلت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از بهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از آفتخالی دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از همه نهایی دنیا چون روست از
 کسی بگرداند و غافل است که هرگز در دنیا بد بر چسبید که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود و چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرخته باشد همه
 چیزهای پیچیده باشد همه چیزهای پیچیده و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه خوشبختی را بر دست لک منافق بندد و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمۃ اللہ علیہ گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نباشد دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبع در آن بود و اگر بود طبع نبود و توکل انتقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت تقیر دشمن
 نفس است و بزرگ دشمن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا در وارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص با شن خدا بر انا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرا برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریفی است با شن که تبت
 شریفی بتقام مردان رسی نه بجاهدات و گفت بنده لذت معاشرت نیاید تا لذت
 نفس بیاید انا مگر اهل حقائق قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکہ علانیہ را در ایشان بریدہ گردانند و گفت ہر کہ ہمہ نکست
 در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح ہر کہ رسد لازم گیرد
 از مطالب نفس بعد از در جملہ کار و ہر کہ روح مغفستہ بد و رسد ایشان رسد
 موار و مصالح کار و ہر کہ روح مشاہدہ بد و رسد مکرم گردد و معلوم شد فی خواجہ
 ابو علی رو و باری رحمۃ اللہ علیہ گفت صوفی آنست کہ صاف باشد بر صفا
 و بچہ مانند نفس را طعم حقا و بیند از دنیار پس قفا و سلوک کند بطریق مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست کہ پس از پنج روز بگرسنگی بنالد و اگر بنالد
 او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قربت بعد از کہ ورت
 بد و گفت تصوف معتکف بودن است بر در دوست و آستانہ بالین کردن
 اگر چہ می رانند و گفت تصوف عساست احرار است و گفت خوف در جاد و با
 مرغ اند چون ہر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نقصان آید دیگری تمار
 شود و چون ہر دو بمانند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 کہ خدا باشی و از غیبہ او ترسی و گفت محبت آن بود کہ جملہ خود را محبوب بخشی و
 ترا پنج باز نامند و گفت نافع ترین نقیب آنست کہ حق را در چشم تو عظیم گردانند و
 ما و او را و خود و خوف در جاد در دل تو ثابت کند پس رسیدند از توحید
 گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سر
 توحید است و تفرقہ زبان توحید و گفت چگونہ آشیاید و حاضر آیند کہ جملہ
 بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونہ آشیاید و غائب شوند کہ جملہ
 از دو صفات او ظہور بگیرند بجان آنکہ نہ او را چہ سحر حاضر تواند آمد نہ ازو

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه آنها را
دوست میدارد و او را و گفت اگر دیدار او از ما زایل شود و اسم عبودیت از کس
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آزارانه بنید و نداند و گفت هر که راه در راه توحید نظر افتد با نهادن خود
توحید او را از آتش بر ماند و گفت چون دل خالی گردد و از ثبوت ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مکار
و بعد از این سه چیز دیگر بود دیدن صنایع او و مطالع سرایه و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از حجب و راست پرسیدند
از حد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و لکن آنجا رسد جاده لانه لا
یرضی بقضای الواحد و گفت آفت از سه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بگرام نگرستن
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس فساد دید آید
متابعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا نعمتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و غلطی است که و غلط دل حیا است فاضله ترین کنج مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجد و رسم گفت مکاشفه اسرار است پشاده
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند موصوف

مذہب است قبض و ال اسباب است فنا و بسط اول اسباب است بقا و گفت
مزید آنست کہ بیچ نخواهد حق را جز آنکہ حق تعالی اورا خواسته است و مردانست
کہ بیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها ہشتینی ناہلان است
خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ یکی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
مذہب ابو حنیفہ و ششم انگاہ مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیری مشغولم کہ اینچہ
مذہبم یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چہ باشد گفت
آنکہ در ہر دو جان بدون او با هیچ آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحر گاہی بعد از
نماز مناجات کردم و گفتم اے رضی ہستی از من کہ من رضیم از تو نہ آدمای گذرا
اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہستی
ذلتی ذل من بزدل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عتر ہر صاحب غنی غریب
بر عتر ہمہ زیادت آمد و این آیت خواند من کان یزید العزۃ الخ و گفت اصول
ما در توحید پنج چیز است رفع حد ث و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
و نسیان ہر چہ آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
رسد سر بر نداری و سلامت دل را از ہر چہ معلول و معلوم است خالی نگذاری مینای
حکمت از تفسر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت شستن باند نشیہ و تفکر در حال مشاہدہ
یک ساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت شستن بہتر است از ہزار سفر
و گفت سماع آتشگی داریم باید و سوزی و شوقی داریم باید کہ ہر چند بشیں بود
نشگی بیش بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن نقلہ

و سماع باید کہ سماع متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نہ کر دو و گفت صوفی آنست کہ
کہ اورا موجود و نیابند بعد از عدم خویش و معر و م نہ بیند بعد از وجود خویش و گفت
صوفی آنست کہ وجد او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
نفسہ و لقد عرف ربہ و گفت تصوف صفای دل است از کہ درات مخالقات و
گفت مادام کہ کون موجود و بود و تفرقہ موجود و بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
و این حقیقت جمع بود کہ خیر حق نہ بیند اینجا و جبر او سخن نگوید خواجہ ابوالحسن
کا زونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوشم خدا برای پوشم و گفت کسی بہت
کہ پنجاہ سال سواک میکنند و او را در آن ثوابی نیست کہ نیت او پالی دندان بہت
نہ استعمال سنت از دو و گفت سکہ روہ فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت پہنچ گناہ عظیمہ ترا از ان نیست
کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت بہت گذرانی باید کرد
و گر سنگی باید کشید و جفای بربگی و خواری باید کشید اگر سہرا نیمہ داری بطریقیت
در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
پہنچید از آنکہ فریفتہ شوید بدان کہ مردمان بشما تقرب کنند و دست شمار ابوسہ
دہند کہ شما ندانید کہ در آن چہ آفت بہت خواجہ ابوالحسن لیساری رحمۃ اللہ
علیہ گفت چگونہ راہ تواند بود تبرک گناہ کہ آن در لوح محفوظ بر تو نوشته بہت
و چگونہ خلاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشته بود و گفت تبارکی طمع مانع نور شاہد
بہت و گفت ہرگز ایمان بندہ را است نایستد تا صبر کنند و در فل تا شکر نکند عسر
و گفت ہر کہ نگاہ دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت ہر زبان اور دان

و گفت

و گفت

وگفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و غم فتنان را گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی بر بنده کند در حال او از مکر و هیکه هست غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر و حالته پدید آید از وحشت که هر که بود از و بگریزد و گفت سخنی
 نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست که بر دل تو دینی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر در می آید در توحید فرو می شود و در رنگ
 توحید بر می آید چنانکه در ابتدا سه همه از توحید بر خاست و بر رنگ عدو شمشیر چنین
 اینجا هم توحید باز فرو شد و بر رنگ احد میگردد و که گفت گفت که لبصر او ستماء و گفت
 هیچ غافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فناء است که اندر وی
 لذت نیست پرسیدند می دیکچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شریع و
 از مناهای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گوته باشد که است
 و استدر راج هر چه بر تو وارد شود که است بود و هر چه از تو راجل شود استدر راج بود
 ابو عثمان مخدومی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خردین در ما و آواز باد او را سماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از همه ارا و تنها خالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطاابت
 نفس خالی بود بجز سبب و اگر بدین صفت نباشد ویرانهاک و بلا باشد و گفت
 عاصی به از دعوی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و دعوی نجبال و دعوی جوش
 اگر قمار آید و بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری ببلال کند و گفت هر که دست بطعم
 تو نگیرد آن دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نیست کسی که از کمال
 مسطر باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
 و از او انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز یا که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبیت خویش است و قناعت
 و کما داشت کار با علم و گفت اعینکاف حفظ جواری است و تحت او امر و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر مشایده امر و گفت شکر شناختن عجب خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقایق و گفت علامت شوق دوست داشتن هر گاه است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات مردان است و اهل حقان را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مردور بانی طعام بچهل روز
 خورد و مرد مصدانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با و لیا او از اولیاست
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت بار نامی گران حق را نتواند برداشت الا با بر گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز از حق نبرد و منازعت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفیسا و ابتداء کہ فساد ابتدا باشد کہ بانہما سراسریت کند و گفت ہر کہ در عطار راغب بود اورا مقدار ی نبود و آنکہ در درعطی راغب بود عزیز تر است و گفت مرا فقت امر نیکو است و موافقت نیکو تر است و ہر کرا موافقت حق یک لحظہ با یک خطرہ دست دید پنج حال بعد از ان مخالفت بر و زود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بد و راہ نیست مگر بد و و گفت آنہما کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ برو دلیل نیست جز او و گفت بتابعیت سنت معرفت توان یافت و با دایسے قرالض قرب توان یافت و بمواظبت بر نو اقل محبت توان یافت و گفت ہر کرا ادب نفس نبو و با د ب دل تواند رسید و ہر کرا ادب روح نبو و چگونه محل قرب تواند رسید و ہر کرا ادب دل نبو و چگونه با د ب ستر تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کارالیتا و سنت بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و خلق را معذور داشتن و براوراد اومت کردن و خصصت ناحبتن و تاویل نکردن گفتن کرامات تو چسیت گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوریدہ آورند و بر شبلی انداختند تا ہر سالی دو سکہ ہزار آدمی بسبب من دین و میان نہ بخدا میرسد گفتند حرمت چسیت گفت آنکہ من ازین منبر فرو آیم و این سخن گریہ کہ خود را منرا ی آن نمی یابم گفتند تقوی چسیت گفت پرہیزیدن از ماسوی اللہ گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قدریکہ اگر گامی پیش نہند جملہ غرق شوند و اگر قدمی پس نہند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتشن زیادت کند و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتشن افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

پراز عقاب و گفت هر خیرا تو می هست قوت روح سما هست و گفت هر چه
دل یابد برکات آن ظاهر شود و بر ابدان و هر چه روح یابد برکات آن پدید
شود و بر دل و گفت دنیا زندان هست چون بیرون آمدی در راحت افتادی
هر کجا خواهی برو و گفت اولی با تیر بود و آخری با سقوط تیر گفت هر که خواهی بر
رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیر و از آن ملازمت کند گفت
مروت شایخی از فتوت هست و آن گشتن از هر دو عالم هست و هر چه در آنست
و گفت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سیت از و که اشارت
کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
حق راه نماید و خواجه ابوالعباس نخواست و ندی حتمه علیه گفت در ابتدا و مراد در
این حایت در گرفت و دوزده سال علی الدوام سر بگردان فرمود و در دم دم
بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که عیادت
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یک ساعت مرا با من دهند و مرا بس گذرانند
تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی هست و گفت تصوف پنهان است
احوال هست و جهان بذل کردن بر بردار و خواجه ابوالفکر رحه ارج
قدس سره گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
شعله گردد و هر چه با و دل الله بود و بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
در ادب هر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
و حفظ نثرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہ داشتن و کمتر مگر سیتن بخاطر گنہگار
و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و نزدیکی اہل فقر و اب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توصیف
نصیب است و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا بہر سہ کہ خدا یا رب شناسی نگوئی کہ شناسم
کہ آن شرک بہت و نگوئی کہ شناسم آن کفر بہت و لیکن بگوئی کہ بفضل خود
شناسای خود و کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خودی باید کرد و اگر
در رنج باشی و اگر با تو خودی خواہند کہ و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت
و اندامہای تو یک یک از تو بہتاند و با خویش گیر و نیستی تو بتو نایب ما ہستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بہ غایت خویش در خلق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت ہر کسی آزادی طلبد و سن از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بہت
ماند و آزاد در معرض ہلاک و گفت فرق در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما را
ما می گویند و ما را او میگویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را بہینید و ما
او را بہینیم و الا ما نیز چون شما دریم و گفت پیران آئینہ تواند چنانکہ توئی ایشان را
می بینی و آنچه در آئینہ خاطر مشاہدہ کنی همان معنی بہت کہ حقیقت احوال است
و گفت ہر مریدی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز و نوافل
کہ در آن قیام کند در حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد و از آن بہتر کہ شہدہ
نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی بہت مر آن باستی بہت کہ من نباشم
و گفت طاعت و معاصی و وظیر بہت کہ چون خود باشم ما بہرہ معاصی خود

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم بادشاه عباد
 بنده گانند که دنیا و دینیت دنیا بخلق را نکرده اند و برای آخرت بهشت بطبعیا
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود بنا
 پس هست که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خوا
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و ننوده اند و گفتم جو انمردان رحمت علو
 نه و حشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند
 گفت صحبت نیکان و لبقه مائے گرمی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار فرزند آدم یکی را بر دار و برای خویش و گفتم دنیا من
 و گنده است و گنده ترازو آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با خدا
 و منع کردن با جو انمردی است و گفتم هر چند خلق بی خالق نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعا و صد و سبت هزار پیغمبران علیهم السلام همه خود
 ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی خیر خدا و خدا بر
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا داند و اگر خدای یکدن
 بغیرش نزدیک بودی که بشری خدائی را نشناستی گفت من با اهل سعادت است
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشتیم با اهل شقاوت بخدای و گفتم
 کشته خداوند من است جو انمردی نبو که کشته خداوند خویش را بنگانند

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند بہ بیند کہ چہ کنم بہر را در پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابند از من بصفت خویش بنید وگفت یک سجدہ کہ بر آرد از من بہستی خویش
 و نیستی من گر اسے تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفریند وگفت من
 من فخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از امت من است و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از ذریت من است
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو نمودن کجا باشند گفت جو نمودن باشد کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیت است
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس اور و بیج نصیب دست
 نیست خواجہ ابوالعلی و قاف قدس سرہ گفت چنان باش کہ مرودہ تسدوزہ
 گفت ہر کہ جان خود را جا رب در خانہ معشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کراؤش داد و نعت باشد او دراصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مجال خود کاذب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ محبت بہ پیری بکند و آنجا کہ بدل عراض کند عہد محبت
 بشکست تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوف او ستادی را توبہ نباشد وگفت
 ہر کہ محبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امروز بیشتر از مصیبت اہل دوزخ خواهد بود و فردا نیز آنکہ اہل دوزخ را از دوزخ نکند
 خواهد شد و ما را امروز نقد و وقت مشاہدہ و خدمت حق فوت میشود پس تو فریاد کن
 میان این دو مصیبت و گفت ہر کہ ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و ہر کہ
 ترک شہوات کند بہشت رسد و ہر کہ ترک زیادتیاں کند بخدا رسد و گفت ہر چہ
 کہ از سر خویش اختیار کند بدانشین مطالبہ کند و اگر غائب است و اختیار کند بپوشید
 و گفت اگر عقوبت کند اظہار قدرت بود و اگر ہیام زد اظہار رحمت بود و نزدیک
 کریمان اظہار رحمت بسین بود از اظہار قدرت باضعیفان و گفت ارادت اہل
 حق بہت نزدیک خداوندان بدایت و بہت امانت حق است نزدیک ارباب
 نہایت و بارادت طاقت مجاہدہ توان داشت و بہت گران بر مشاہدہ و محاشفہ
 توان کشید بہت بندہ را چون کمیاست طالب مال را بہت بیقراری دہی آری
 نہت کہ ہرگز بساکن نشود نہ در دنیا نہ در آخرت و گفت ابتلا بر دوزخ است
 یکی ابتلائی طواہر است و آن عابدان راست و ابتلائی سہل و آسان عارفان
 و گفت اگر بعد از مجاہدہ فتوری پدید آید از خلافت ابتدا بود و اگر بعد از مشاہدہ
 حجابی ظاہر شود از بنی ادبی است کہ بر بساط قرب کردہ باشند و آن بی ادبی
 یا از مشاکرہ بودہ باشند یا از ملاحظہ و گفت ہر کسی نیلوری کند مردانست کہ وارد
 خورد و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از دسیار شمر کہ از مغلس
 اندک بسیار بود و ہر چہ از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زکات تو خطا است
 و تاخیر تو از توبہ جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جملہ ابدال بر توبہ تبدیل احوال و گفت ہر کہ بر جان خویش میل زد طریق خدا

(۱)
 خدا

بروی بسته است گفت جہد تو بالہست و جہد درویشان سبحان گفت صحبت
 کردن با ازو ما آسان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیز ہائے ستم
 بر بساط فقر و ترک علاقات بجلی چنانکہ اورانہ معلومی باشند نہ جاہی و نہ مالی و نہ چہر
 بکلی پرسید کہ ہر کہہ باین صفت بود اورا ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خدای بود و گفت از کون و پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نہ باشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خرابی
 تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکر است
 ما دام کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت
 بلای اکبر فقر و دل بہست و نعمت اکبر جمعیت بہست و گفت عزیزترین چیز ہا
 عمر است بعد از علم کما قال لا اخصنی ثناء و علیک و گفت بنیت خلق در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی بہست کہ ہرگز در عیش نہ خواہد بود و شقاوتی بہست کہ ہرگز
 در وسعت نہ خواہد بود و گفت ہر کہ اتو فی معلوم بود ہرگز فرست نہ کند بیان
 الہام و وسوس و گفت جماعتی را خیال بند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
 غلطی عظیم بہست از آنکہ وقتیکہ این حالت برایشان در آید کہ خود را کل و یدہ باشند
 اگر خواہند کہ ہر یک پتہ در وجود آرند نتوانند کہ او در ہر پتہ نہ را عرس و کرسی
 پدید آرد پس پسین از یکی نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در وجود آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و ازو خواہد و بر دیگر
 کہ آنچہ او خواہد او گوید کسی نتواند کرد و گفت آنچہ مردمان پوشند می پوش
 آنچہ ایشان خورند می خور لیکن این ایشان چہدامی باش و گفت وقت آنست کہ

دور

دول

نہ

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
 و کفار و هوا پس هوا از همه معذب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
 او کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدانستی آسان شدی و گفت
 زمان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان
 رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و اذان شعور
 نیافتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن برائے دیگرے چنانکه پیغمبر را
 باشد که آنتی آنتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
 گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
 و هر که نگیرد سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسازی خویش را
 و گفت اندوختنی بجای راه خدا را چندان بهر دکه بی اندوختی بسیار گفت
 بدیدار نشینند و شتیاق نشنید و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
 میدارم پس بر تو حق است که تو را دوست داری گفت هر که سوال کند از
 محبت و در افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
 توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله يحب التوابین گفت
 لذت یافتن بنواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بنواب
 و محبان امروز لذت یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
 صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
 توکل و تسلیم و تفویض متوکل بوعده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم و سه
 بسنده کند و صاحب تفویض بعلم وی رضا دهد و گفت توکل برایت باشد و تسلیم

باوسط و تقویٰ نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن بہت ازویدار
 خالقان و صدق پرنہیز کردن بہت از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و متوکل آنست کہ کسب کند فطاہر و توکل کند باطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند و نہ ہیند و بر حکم فضا است لہذا نہ کند و گفت از امارت معرفت
 ہیبت داشتن بہت از خدا ہر گرامعرفتشن بود ہیبت ہمیشہ بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب اوبی روز بود و در یامی اوبی کنتار و گفت صاحب معرفت
 باسن بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روا نبود فتوی و اداں بر خیر کیہ
 نداند و عارف را روا نبود خبر و اداں بخیر کہ خبر از اناں ندارد و گفت ہمیشہ فتی
 اہلبیس آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اخلال دہم و سوگوں خورد و برین اگر عارف بود می بخت نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد جملہ کون خصم او گردد و گفت قرب
 حق تعالی است از غیر حق و انس و وحشت بہت از غیہ او و گفت چنانکہ بویہیت
 از حق زائل نشود و باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ زائل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم بہت بخدا و نہایت سن معرفت بہت بخدا و فائدہ آن
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نماند مگر تہدید و وعید و انوار عتاب
 و آواز آنست کہ اورا از کریم چیزی کشف کنند تا پسندہ شود اورا از امر و نہی
 و گفت بصغای عبادات توان رسید الا بصغای چہار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت مابعد مرگ پس ہر کہ خدای را شناخت
 بحق او قیام کرد بصدق و اخلاص و صغای عبادیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شرعیت و حقیقت بشناخت و روی بختی لغت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی از آسافت گزداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که مابعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف و رجاء ماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدیته
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با و تا همه نه را بجا بیاورد
و وقت نه را بجا بیاورد که همه جدا نه را بیاورد و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت از او کنند و صاحب توحید
روزی لا محاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخمسده بار
مرحمت بپندارد و گفت از آب و گل چه آید چسب خطا و از خداوند عالم چه آید
خبر عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود انحراف
فی الله یعنی در راه حق اند و بگویند بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با حق تا متحمل بلا باشی و عارف با حق تا طالب بلا باشی و گفت
قبض او ایل فنا است و بسط او ایل بقا است و هر که را در قبض انداخت
فانی گردانید و هر که را در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
منارعت مکن با تو نگردان و ای غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مقترب و مقترب نه متوکل و مقتسبی
و ظاهر در متوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مردیست که

سرشیر نشیند و همه کس از او بترسند و او بر پشت شیر از همه کس بیست مرتبه برسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفروختند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خرت بفروشد و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سکه قسم است سخا وجود و ایتار هر که بر نفس خویش
حق را بر گزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را راسی بود چون رای کو و کان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و لیثان را زیان نیست و تواضع
در و لیثان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش خشید نه
ابو عبد الله المقرئ رحمه الله علیه گفت فقیه صادق در فقر آنست که کسی
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه چیز
و هیچ چیز وی را مغلوب و متقارن خود و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد و از ذاتی دهند که نه گز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود متقی غطیسم که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویران من
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل نواز وی گرا هست دارد و صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز را سکه چیر

نصیحت کرد و یکی حرص بر ادای نفس را مضرباً بر جد و طاقت دوم حرمت
 و نشستن جماعت مسلمانان را سیوم میشم و نشستن خاطر نای خود را اگر آنچه که موافق
 حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق
 مشغولی شست بتدبیر نفس غلبه و اعتنا و کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود و اسباب
 خویش گفت اندوه های که اسبابش مجهول باشد عقوبت نامی گناهان است
 گفت صوفی نبود تا بجهت نرسد که بر ندارد ویران زمین و سایه نهد ویران آسمان
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویران از خلعت و بانیه
 باز گشت وی بجهت باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
 محب رسو شود چون پوشیده گردد و محب هلاک شود و از رنج ابو القاسم مقری
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی او را از دیدن
 بقبول یار و آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست که است کوان
 صادقان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسن بن سیراوی الفقیه
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افرازدانند یعنی ترک مناجات است
 و کفایت ساختن بهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه
 او را خراب کند گفت صوفیان باور ذات میباشند نه باوراد و گفت صوفی
 از مقامات و احوال در گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و سه
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است گفت
 هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
 گفت هر که بگذشت تدبیر خود را زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردوست

مکر مردم یعنی خلط گفت فقیر و ارباب فنا با دشمنان دنیا و آخرت اند که بفصل
در راحت اند ابو عبد الله مختار پیر وی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو از خورده باشی نه که آن ترا اگر تو از خوری همیشه نورشود و اگر آن ترا
خور همیشه دو و گرد و وجانه چنان پوشش که رعونت و خسر و خیال را در نماند
تو بسوزد نه آنکه تشنه است آن عاتق ما را بر افسر و زد گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آنکار ترا بکار دیگر نیاورد و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل ضایع حق تعالی بود و نگاهداشت شرع گفت که اصل
عبودیت آنست که چنان باشی نظام هر که از تو همه شرع ظاهر بود و بیاطن چنانکه
در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی البساج رحمة الله
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بدیده صریح
در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشاند و فکر آتش گرمی نه بخشد
و دعوی طالب مطلوب رساند و گفت تاهشی موهوم سوخته نشود و دیده دل
بسوزن عبرت از غیر او و سوخته نشود و خلوتخانه جهان بشمع تجلیات جانان افروخته
نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ کاشته نگارند و گفت
تو کل آنست که تمنع و عطا جز از خدا ابتعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غزالی
قدس سره از کلام اوست در بعضی کتب که بیاوران خود نوشت روح هست
نیست نداشت که کس را بدو راه نیست سلطان قاهر تصرف دی بود و قالب
اسیر و بچاره نیست هر چه بیند از قالب بیند و قالب اذن بخشد و چنین تمام علم را

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست مناست که هیچ ذره را از
 ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بضرورت
 با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود و مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 پس معلوم اینها گنتم این بود و لیس کسی که معیت نداند فرمیت جسم با جسم با عرض
 با عرض با جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بملک معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست مناست که اینها که این معیت را بنما سنده قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گردادی در هوا صافی از زمین بر خیزد و در صورتی که ستطیل
 بر خیزش می یابد هر که در گذرد ندارد که خاک خود را می چپاند و می جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا هست که متحرک و نیست لیکن هوا را توان
 و خاک را توان و پدید پس خاک در محسوس نیست مناست و هوا هست نیست
 هست خاک را در حرکت غیر متحرکی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا را است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی بر در حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهبه حال معشوق است پس استلزام
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
 ناپاک که خود را در ولا هم اشتغال صفت اوست فهم اوجه عبد الخالق عجمه وانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا محبت کرد و اندامیان بهشت
 در درخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مرا و نفس من بهشت و دوزخ

مرا و حق کہ ہمہ عمر بر ما و نفس خود ز فتنہ ام خواجہ فرمود کہ این سخن بجا است
 بندہ را با اختیار چه کار هر کجا گوید بر و بر و دیم و هر کجا گوید با من بشیم بندگی نیست
 نہ آنکہ تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر روندگان هیچ دست باشد
 خواجہ فرمود ہر روندہ کہ بسر حد فنا ی نفس رسیده باشد چون دیشتم شود شیطان
 بروی دست یا بدام آن روندہ کہ بفنا ی نفس رسیده باشد ویر خشم بود و غیرت بود
 و ہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس مسلم است کہ روی برا حق
 دارد و کتاب خدا تعالی در دست راست گیرد و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی را ہر سلوک کند خواہی کہ
 شود دل تو چون آئینہ نہ وہ چیز بر دین کن از درون سینہ نہ در ص دال غضب
 دروغ و غیبت نہ بخل و حسد و کبر و ریاء و کینہ نہ و صایای آن حضرت کہ سپر خویش را
 اگر دہ بودند و صبت میکنم ترا ای سپر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد کہ نتیجہ آثار سلف کنی و ملازم ست و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاہل پرهیزی ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشیر طیکہ امام و موزن
 نہاشی و ہرگز طلب شہرت نکن کہ شہرت آفت است و منصبی مقید میشود ایم
 گنہام با من و در قبالہ ما نام خود بنویس و بچکہ قضا حاضر نشو و ضمان کسی بستان
 و بوصایای مردم در میان با ملوک و اہل مال و محبت کن مع خانقاہ ناکن و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار مکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل مہراند و بر سماع انکار مکن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز و همچنانکہ از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان دین

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت در احوال نور و از شبیه هم پرهیز تا توانی
زن خواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و دوی بسیار بخند و از
خنده توفیق چنان کن که خنده بسیار دل را بسیراند و باید که در همه کس بخششفت
نگری و هیچ مروی را حقیر نشمری ظاهر خود را میاراست که آراستش ظاهر
او خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
مفرم و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
مکن که منکر ایشان رشکاری نیابد و بدین اهل دنیا مغرور شو باید که دل اندوختن
باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بضرع و
جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایه توفیق و خانه تو مسجد و مولس تو حق سبحانه
خواججه علی را یثینی قدس الله سره پرسیدند از که ایمان چیست فرمود
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که مسنون بقضای مسبو قانه گری خیزد و
فرمود پیش از صبح و منیر بود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
باید کشید تا بر تبه و مقامی رسند اما راهی ازین نزدیک تر است که نزد مقصود
توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه غلظی و تشنگی
و رول صاحب بدلی چاکد چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و از این
ازان نظریه نصیبی بود خواججه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره
پرسیدند که بنای طریقه شما بر چیست فرمود غلظت در انجمن ظاهر با خلق و بیان
باعن تعالی است از درون شوق اشتنا و از بیرون بیگانه و دل مدخچین
زیبار و سن کم بود و از در جهان بیخاکه حق تعالی میفرماید ریحال و در هر یک

و لا یبغ عن ذکر اللہ اشارت این مقام است و مسیفہ بودند نفسہا می خود را تمیز نمید
 کہ ہر کہ بقیاب حق تعالی نفس خود را بندی ساخته باشد و مکر و کید اورا دانستہ نزد او
 این عمل سہل است کہ از زندگان این راہ بسیار بودہ اند کہ گناہ و دیگری را بخود دادہ
 و مسیفہ بود و معنی قولہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا اذینوا باللہ اشارت بانست کہ
 در ہر طرفہ العینی نفی وجوہ طبعی سے باید کرد و اثبات عبود و حقیقی میباید کرد و مسیفہ
 نفی وجوہ نزد ما قریب ترین است لکن جزئی ترک اختیار و دید تصور اعمال حاصل
 نمیشود و مسیفہ بود و تعلق با سوار و ندہ این راہ را حجابی است بزرگ **بیت**
 تعلق حجاب است و بی حسی طہ چو پیوند با گنجلی وصلی **و** مسیفہ بود و نہ طریقہ **و** مسیفہ
 و در خلوت شہرت است و در شہرہ آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 بشرط نفی بودن در یکدیگر و مسیفہ بود کہ ہر کہ خود را بکلیت سخن سبحانہ تفویض
 کند البتہ نمودن وی بغیر شرکت و این شرک از اہل عموم منقول است و از اہل خصوص
 منقول نیست و مسیفہ بودند کہ طریقہ ماعودہ و نفی است معنی چنگ و زویل متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم زدن و اکتفا بہا را محابہ کر ام رضوان اللہ تعالی علیہم کہ در آن موقع
 کہ طالب بایکہ و زانیانیکہ دوستی اند و ستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یا بد حکم انصبت فالزعم صحبت
 آن عنہ نیز با غنیمت دانند و مسیفہ بود لا الہ الا اللہ نفی ہر لہ طبعیت است لا اللہ اثبات
 عبود و سجود جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام قانت غوثی در آوردن است
 پس مقصود از ذکر آنست کہ جہتیت کلمہ توحید برسد و حقیقہ کلمہ آنست کہ گفتن
 کلمہ نفی ماسوا بکفی شود و بسیار گفتن شرط نیست و مسیفہ بود کہ بہر توحید بہر آن

اما بستر معرفت رسیدن و شواست خواجہ محمد یار ساقدس اللہ سرہ یکی از
اصحاب خود نوشت مکتوب فاطمہ این فقیر را نما گران احوال ظاہری و باطنی شما
یاباشد و علی الدوام بہ نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلت آہی میجو دستید الطافہ
جنید قدس سرہ فرمودہ است شمعہ ان بَرَّتْ عَیْنُکَ مِنَ الْکَرَمِ بِہِ الْحَقِّقَاتِ الْاَلْحَقِیْنِ
بِالسَّائِقِیْنِ و با اینہما اصل معتبرست نزد کلبی دین آنکہ کوشش را گذار و جوش را
چشم سپرد و حضرت خواجہ مارا قدس سرہ سوال کردند کہ طیف بہ ہم توان یافت
فرمودند بشرع و دیگر بقدر الحاق فظہ علی الامر لا وسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
انحزع المفرط و تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص ایما
بین العتاسین و قبل از صبح بخت لا یطیع علیہ وجوبہ و غریبانتن و نفی خواہ
علی الخصوص فاطمہ تمنی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثرست فی
رفع الخجیب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام لطم القلب
نعم اللہ سبحانہ و اذا لطم اللسان سکت القلب و اضممت علی قمتین صمت باللسان
و صمت بالقلب عن خواہ لا کوان فمن صمت لسانہ و لم یصمت قلبہ حفت و زرف
و من صمت لسانہ و قلبہ ظہر لہ سرہ و علی لہ ربہ عز و جل و من لم یصمت لسانہ و لا قلبہ
کان مملکۃ الشیطان و نحو قولہ اعاونا اللہ سبحانہ من ذلک و من صمت قلبہ فلم
یصمت لسانہ فمونا طین لسان الکلمۃ ساکت عن فضول الکلام نرفنا اللہ تعالی
ذلک بفضلہ و کرمہ و کثرت و ہم فرمودہ اند کہ حجاب سیان بندہ و حق سبحانہ ہمین
انفاس صور کونیہ است و در دل و این انفاس بسبب مجتہای پراگندہ و سیر
و ویدن الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل مانہ سیکند بخت و شقت

نشی

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنی آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و انجمله موجبات بعد و غفلت از حق است
 و طالب رافقی کردن و اجتناب پس باید کہ از ہر چہ خیال رانی فرستاید و انہی
 اجتناب نماید تا دل صاف توہم بجناب حق سبحانہ کند سنت الہی برین جاری شدہ
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی انہی دست نیندہد و حتی کہ
 سبجویند و آخرت است و دستہ روزی درین سلسلہ فانی بکنج کشیدی و دیگر اید الابد
 آسودی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایت خستہ
 دانہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده ہر کسایہ خواہد بارگاہ ہر گاہ رسید
 بدو چیز موزنیت نماید چشم فرو خوردن و آداب نگاہ داشتن و نیز در سالہ محبوبیہ گفت
 راہ حق سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و وفات با خلق بعد و ہر ذرہ
 از موجودات را ہی است بجناب سبحانہ تعالی الالباح راہ نزدیک تر بہ تبارک است
 کہ راحتی بدل مسلمانی رسانی و گفتن حقیقت تو حید است کہ بندہ چون بکلی باشد
 اندر جریان تصرف حق سبحانہ تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ سخن
 از چہ کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند براسہ کار بستن از توحید منقطع شمع
 و از انجیل من اعتمد لکسم و از زبور من صحت بخا و از قرآن من بگو کل علی اللہ
 فو حقیقتہ گفت اہم آداب دل را از ظہور اغیار نگاہ داشتن است چہ از خیر و چہ از
 شر ہر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگرمی
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ در بندہ تہذیب خود است و در خ تقدست و ہر کہ
 در مطالعہ تقدیر اوست سبحانہ و بہشت تقدست فرمود کہ در وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است دل چه مشغول است اصحاب گفتند بکار حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله ولا آله نیست بکام درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری نخواستید همه جهان یار شماست خوب
 است اگر یاری نخواهید که شمس با او کشید همه جهان یار شماست خوب
 علاء الدین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک انست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 را باید قطع کند و سبب و تعلق ببرد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب و وصول است و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم است
 هکلی وجود او رضای او باید طلبید پس بود مدبر و حایت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنا سعی و توجیه عالی طلوع کند و طالب
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با احتجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس گرد و پس باید
 که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان احتجاب راضی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بیند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیفر موند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بمعن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدای را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و آلاء قدرت بدو نہ تو وضع و فرمود چون ملک و ملکوت بر طالب او پوشیدہ و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او برومی پوشیدہ بود و فنا می فنا بود و کسی بود کہ چون طالب باہر فرستد و در او خود را خالی کند از ہر ہمانی کہ از محبت مرشد بود پس قابل فیض الہی گردد کہ بقیت قصور و رفیق الہی نیست و تصور از بہت طالب بہت و فرمود کہ طالب را باید ہمیشہ پیش مرشد تصور و عجب نہ خود را مطالعہ کند و یقین داند کہ وصول بقصود حقیقی میسر نمیشود الا از بہت مرشد و بواسطہ حصول رضای او باید کہ ظاہر و باطن خود را ہنگی فدای وی گرداند نہ بودہ کہ اسید جز آن نیست کہ علی الدوام تصور احوال خود را بیند و در بار تصور و آید از سر گشتگی و در ماندگی با ماضی کرم و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناہ و التجا برد و فرمود کہ طالب باید کہ در طلب رضای مرشد ظاہر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت الہی محل نظر و سہ را در یابد و فرمود کہ ہر طالب را لازم است کہ بی اختیار باشد بہ نسبت مرشد در ہمہ امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و غیرہ و نیز مرشد آنکہ تفحص احوال او کند و بہ نسبت صلاح و وقت و زمان در اہم کاری فرماید و اورا بر و تعیین کند تا بابتیار مرشد و از آن مشرور کند و فرمود رعایت بانب اہل علم باید کرد و حال خود را پوشیدہ باید داشت و باہر یک از اہل طہارت بہ نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتراز از اہل قلوب پیدا کرد و با ایشان آداب نگاہ باید داشت الا سبب مزید خطر باشد فرمود کہ افضل و اکمل احوال کوشیدن و تفویض است ہر نوع اختیار کہ از خود سوزند بحسب تقاضا

آرزو از خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه تیرست از اختیار
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم و حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید وید
 و از امیدواری بآن عنایت بی علمت و طلب آن غافل نباید بود و از استقامت
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استقامت حقیقی او و فرمود که ولایت جایی ثابت نشود که در باطن نگذرد
 و فرمود که خاموشی از تنه حال خالی نباید بود و یاد نگذرد است خطرات یا ساطعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا متناهی احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن نهد که سبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا نماید و فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و هفانی و باغبانی اقرب است
 بجلالت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و سطره
 از وی عقل معاوست و فرمود که صحبت سفت موکده است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلغلے راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت گلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله
 علیه فرمود هر گاه که خواهند که باین نسبت شریف مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخود می پدید آید و پس ملازم آن بخودی
 بوده تا بصورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن
 بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پیراشعور ازین عالم کمر گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیر رسد که اصلا وجود غیر شعور

نماند آنرا فنا گویند پس اگر خواہد تشریف دهند باحضار خیال حضرت مرشد اسید است
 که مندرج گردد و اگر نہ سکہ نسبت نفس را بقوت برکشید همچنانکہ از دماغ چیزی میرانند
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواہد باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریق
 مذکور سکہ بار گویند **سَمْعُ قَوْلِهِمْ مَجْمُوعُ مَا كَرِهَ أَلَمْ تَقُولَ أَفَعَتَلَا وَحَاضِرًا وَأَنَا ظِلٌّ
 وَسَائِعًا وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** و دل را باز بان موافق دارند بذکر بافعال
 بدل مشغول باشند کہ در دفع وسوسه صلی کلی وارد پس در زین این نسبت
 باید کرد و بنوعیکہ بسج وقت غافل نشود و اینما حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ بہمے
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند **اللَّهُمَّ
 كُنْ وَجْهِي فِي كُلِّ حَبِيبٍ وَتَقْصِدْنِي فِي كُلِّ قَضِيٍّ وَخَاتِمِي فِي كُلِّ
 حَالٍ** خواجہ عبد اللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمودہ طریق توجہ طائفہ علانیہ و ہر درشن نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 کہ این نسبت از ویافتہ اند در خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت سہوودہ ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی نمکنند بلکہ
 آنرا نگاہ دارند چشم و گوش و ہمہ قوی بآن خیال متوجہ قلبت شوند کہ عبارتست
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چہ
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری ہست پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در اول نشستن و مانند ندرایم
 که در خیالت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فرض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بان جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی درگیر نختن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود و البته بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص
 متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بان صورت و ساوس نفی نمی شود چند وقت
 با هم یا فعال تحسب معنی در اول مشغول شود البته دفع شود و اگر باین سیر دفع
 نشود در اول چند نوبت تامل **لا اله الا الله** بگوید پس طریقی که **لا اله الا الله**
الا الله تصور کند و آن وسوس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون وجود
 از موجودات و هنجی حقیقی آنرا بجن سبحانه قانع بنید بلکه عین حق و اندر زیر آنکه
 باطل تیر بعضی از مهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را تیر نفی کند و بحقیقت بخودی متوجه
 نشود و از پی آن برود و اگر باینکه ذکر **لا اله الا الله** در اول بگوید حضور می نیابد
 بجهت چند نوبت بگوید **والله را مدید** و بدین سر و بر و آن مقدر مشغول شود
 که بسیار طول نشود و چون بنید که طول خواهد شد ترک کند و بداند که او ام که نسبت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر و حقائق انبیا و توجه بجزئیات
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در سما
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر تیر رسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کہ گفتہ شد اگر کسی کو یہ کہ در بصورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر فکر حق صرف باشد چہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از ازل گرد و نیست مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ پرستی
 است کہ سرحد داوی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودی مانند فکر و اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرست
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود غافل
 نشود بملک ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ از او ہمہ استجنات و مستحبات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آیینہ جمال باکمال
 خود داند بملک ہمہ را جزای خود یا بد یا بخیر و در دینش است جملہ نیک و بد
 و در حالت سخن گفتن نیست باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بملکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او بچہ نامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود آشنای از بیرون بیگانه و دشمن از اینچنین زیار و روض
 کمے بود اندر جہان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تہ رسد کہ نفقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خسلق اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود و از زمان نواند کہ بصفت جد بہر دیگران نصرت
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی نئی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قصور دست دهد که
 که در قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه آرد
 اگر قوت فزاع و فاکند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و آب گرم و جامه پاک
 بپوشد و در جاس خالی و در رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بکشد و
 خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت
 جامع خود و تضرع کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعته منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه نیز به صورت
 در مرتبه پس این تضرع بحقیقت نزوح سبحانه باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما نبودیم و خدا بود و ما نیاشیم و خدا باشد
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگور شما باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره در ویشی نالیکست نجیست
 و آبی بر آن ریخته نه گفت پارا از آن در وے و نه پشت پارا گردی به حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سما اوجمی از اصحاب نشسته بودند و سخن از ایشان مباحثه
 نمودند یکی گفت اگر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند که روایت

اگر ان جانان زاد و مجلس حضرت مادر آمد عرصه بے بدست و دروایی برکت
 ز فکند و دشمنان و دشمنی از ان و آویخت مرا از دیدن آن نفس
 آید بسیار هر چند خود را ملاست کردم و ندانم شسته چنان وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فدایان چنانکه اهل آستانه مشغول اند از اهل دنیا اهل اندیشه مشغول اند از اهل آستانه
 میگفتند که روزی حضرت مولانا می باسکوت بسیار کردند بعد از آن کس بر آوردند
 فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین است و میگفتند که هم آنحضرت فرمودند
 که دانه دوست دست شما گرفته در طلب خود مانیکرد اند پس این دو بیت خواند
 بیت انگنی نام بدست است مرا زونه نشان بد دست گرفته مراد عقب خویش
 کشان بد اوست دست من و پانیز بهر جا که رود نه پای کوبان ز پی اش میرم
 دوست نشان عارف بودند هر کاری را که فرض کنی تغافل بحق سبحانه ازان
 آسان تر است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد ازان می یابند و
 حق را سبحانه اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی سبیل کردی
 تا توبه بینی جمال عشق بگمیس و کمال بد و فرمود کسی که یکے را دوست میدار و میخواهد
 که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایب محبت سعی آن دارد که دیرانگری نباشد ندید اند که چه
 حیل اندیشد و چه تدبیر کند که همه معقد و طالب او شوند بهر چه یکم هست و
 بهر صفتیکه متیر میشود و صفت آن محبوب میکنند تا باشد که طالب شوند فرمود که هر که
 موی بر تن تو بواسطه عالی تنفیر و متاثر شود از پی آن موی باید رفت و نقل است
 که در فصل بهار یکے از صاحب ایشان سلکهای می نوشته میخواست که چون تمام شود

سیری کند درین اثنا بجلازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیا بار بگذار شدیم به گدازی نه بر گل نطسنگندم از بخیری نه دل را بطنه گفت شرمست
 رخسار من اینجا و تو در گل بگری نه پس فرمود اگر گنجبت بروی و از گنجبت غلی را می
 از من بجهان غافل و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله مایینو سی قسم بود
 یک فی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میگردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت الفتح است
 از کلام زیر که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیا الله دل خود را
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشی است که آن حدیث انفس
 را بان گوش می شنود و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بمطالعه کتب بی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند نشویش می یابد چنانکه بسبیل دوام توبه و مشغول
 بجهناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس مشوش ایشان میشود و نگذارد
 که مشغولی کند کسیکه طفل گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه ناخاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دمان
 تاثیر معنوی خوردن بگیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود و لیکن وایم باید که با اوب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خطاطی شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید و دست
و خلانیه و ظاهر و باطن با خدار است باشید چون حفظ این آداب قیام نماید
انیمنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته دارید آداب ظاهری آنست که به او امر و نواهی شرع الیتادگی نمایند
و بر وضوی دائم دست غفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار هفت
صلح باشید و اوب باطن بسیار دشوار است آتم اوب دل را از خطور اختیار
نگاه داشتن است چند خیر و چه شر هر دو برابر است و حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه یغیب خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
لَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَأَمَّا تَلْمِزُونَ مِن قَسْرٍ أَيْنَ وَلَا تَعْلَمُونَ لَئِن كُنَّا عَلَيْنَا لَكُم
شُهُودٌ أَوْ تَقِيضُونَ يَوْمَهُ أَهْلُ مَسْئَلَةٍ أَيْنَ هَسْتُمْ كَقِصَّةِ سَاجِدٍ أَيْنَ هَسْتُمْ
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را بعبارت در آورند باینشود
قرب نه آنست که گویی با و نزدیک شدم یا از و عبارتی توان کرد و قرب آنست
که تو در و گم شوی خود را و غیبه خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد چکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن بگوید آن بزرگ ویر گفت که چون بان شیخ برسی بگویی آنجا که ما هم فرما
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کنجی میگذرد و اوقت میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه غم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه نشین و سر نشین کرده است
که *بَعَلَ السَّارِبَ السَّارِبَ* من قاتلین قتی جوئے در و ن یک آدمی و دول نیست
که بجای را بدینا مشغول دارد و یکس را بخت سبحانه در و ن آدمی یک دل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه تعالی
گردد از دل او روزنه بسوی حق کشاده گردد و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
تا فتن گیسو و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا المغرب هر ذره که هست از نور
او بهره میباید و نور او بر همه میباید اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود از آن نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنیای آن روزن است از آن بهگذر نور فیض
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بهیت دوست بهر خطئه ورتو نطفه می کند خطئه ورتو نطفه از تو گزند و می کند خطئه
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان مشایخ قدس سرهم بر آنند که در استدای میباید که باطن خود را صافی گردانند
تصفیه و تزکیه مشغول گردانند و اوم مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بجای آرد آب در چاهش زیاد میکند هر چه گیسو و علتی علت شود
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تا رشته پیوند کردن بسیار و
کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میباید که سجد و جود تمام سعی کند تا در نفی
خویش اوستاد شود و دانند که چگونه نفی میباید کرد و در استدای باید که بهر چه
مشغول نشود و اگر بنفی خویش که آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجیا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار میباشند راه
 حق سبحانه و کار اورفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پسین بازتاب
 در بغداد نوشته باشد و در حضور بادشاه دایم تواند بود و بادشاه مکتوب بے بشام
 فرستاده باشد از آن مکتوب غائبان حظه میگیزند نهایت کسی جاهل بی عقل
 غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود و ورشود و از براس خواندن آن مکتوب
 از بغداد روی بشام نهد و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
 که پرنیزه از دار و هر که پرفرد انواع بیماری نادر و پیر آید برای دفع بیماری
 دار و خور و تما صحت یا بد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دار و خور
 صحت یافت همچنین چند کراته اعاده کرد عاقبت آن دار و اورا ضرر نگلی رسانند
 همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
 که ویرا بتما می از گناه باز نیاید و در وی اثر عظیم نمکته مثل گناه دیگر است
 از بیخبت است که اهل اللہ پرنیزه نگلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بخی بیجا
 مشغول گشته تا ناگاه بمعرض غفلت نمیزند فرمود که جنید گفت که استاد من در
 مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
 بروی متوجه گشته که موی بر اعضا می دمی حرکت میکرد و بچوب در و کمر بستم
 ناگاه بسم ند اکر دند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستی
 تو در طلب من کمتر از گریه مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بهیست
 دانی که مرا بار چه گفت است امروزه خبر ما بکسی در شکر دیده بد و زلف بود که
 دایم بیاد حق سبحانه باشی تا غایتی که از خود غائب شویدی حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بریت تر مشغولی او بحق سبحانه مبتیتر و جولا هه و موزه دوز
 ادم مکس که خس حمام میکند لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا بزر از
 از ایشان لطیف ترست که تحمل آن آید که جولا هگی و موزه دوزی کند ملایان
 از بزر از ان لطیف تراند بزرای نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع روند خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف عالی است که داریم در قرب حضرت حق اند حضرت حق سبحانه
 ایشان را از نظر خلقت پوشیده داشت به است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و پادشاه جمیع امور ممالک را بیکه از مقربان خود تفویض
 ننماید و او بامر پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دارد است و آب
 وضوی پادشاه بر می پاشد و داریم سپین پادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد پادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و بر آئینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این است
 دارد که داریم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و در شتاب

دار و فرمود و در معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اند بمیت
ای دیدہ جلالت بنگر این عجیبست این نہ معشوق بر عاشق بی وی نہ و باد نمی
کہ اگر کسی سخی سال پروا نکند معنی بی وی نہ و باد می نہ را در دنیا بد پس چگونه
قرب حق سبحانہ را اوراک تواند کرد لیکن چون سخی و سجد مشغول شود حق سبحانہ
اورا چندان اوراک و یقین کر است فرماید کہ ہمینی دریا بد کہ حق سبحانہ بی تو
نہودہ است و او غفلت نمودہ اہل الشہ را یقینی حاصل میشود کہ ہرچہ نوع
گمان در دو دنیا ماند و بود و حق سبحانہ چنانچہ پیچ کسے را در بود و خود خوشگی
نیست ہر چند جامہ نادر بردارد و جسم پوشاند و خود را گم نیکند و فراموش
نیکند و در نیکے افتد و فرمود کہ چون ذکر محمد از لباس حشر و صوت
عربی و فارسی شود و مجسمہ از جہات آن زبان بمقام شجستہ رسد و طالبی ہمہ وقت
رسد کہ از وی بر تواند خورد و توبہ توئی اکمل کل صحن ذکر چون جہہ است کہ شجرہ
معرفت از وی میرد و یکا قال سبحانہ مثل کلمۃ طیبۃ شجرہ طیبۃ ہمچنانکہ شجرہ
از جہہ سر میرند و جہہ صفت کہ محمد از لباس حشر و صوت عربی و فارسی نہ
تشکل و لون و کیفیت و کم و مجسمہ از جمیع جہات است از مضمون کلمہ ظاہر شود
و فرمودی کہ در ذکر دل را کشتہ مدہ بکام مفہوم ذکر را بدل حمل کن تا وقتیکہ
دل از مفہوم ذکر متاثر شدہ خود بہر کسیت آید از زمان کار بوی باز گزار و در سالہ
خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفتمہ غود نہ از معدہ یعنی سیباید کہ اثر حرارت ذکر
بدن رسد پس از وصول دل در مجاری ممدہ و غیب کن متقطع نشود و وقوف
قلبی آنکہ ہر بار کہ لا الہ الا اللہ میگوید دل خود را بخداست حاضر میرد و ہمچنین طاق

طمان گفتم میر و داتا آن زمان کہ بیک نفس سبت و یک مرتبہ برسد ہر گاہ بانجا رسید
محل نتیجہ است بہر بند کہ ذکر نتیجہ داده است بانہ عبارت ازین نتیجہ اینجا فناء و خود
بشریت است یعنی این تعلقنا کہ اورا بود و بچیز ناکم شدہ است بانہ اگر کم شدہ است
پس نہ کر او نتیجہ داده است و اگر نتیجہ نداده است دلیل است بہر ہی صلی عمل او یعنی
نقصانی و عمل او واقع شدہ است اعتیاد کنہ تا از سر گیر و دیگر آنکہ از دل گوید
و از سجدہ نگویہ کہ نتیجہ نمیدہر فضل اعمال مخالفت ہوا ہی نفس سبت و رضا
بجاری مقدور وسیلہ است برای نیل درجات منقبتہ مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سرہ روزی بتقریب فرمود اصالت نزد اہل تحقیق نہ آلت
کہ آباد اجدہ کسی از جنس امرا و وزرا بودہ باشند یا در سلک فسقہ و ظلمہ منتظم
بودہ باشند بلکہ اصالت عبارت از حسن جوہر است کہ در ذات انسان مینباشد
چون نقطہ سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بد صلی است و فرمود کہ مردم بد نفس چون خواہند کہ عیب کسی بر شمارند اول
بدیہا یککہ در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و چنان
بفہم انسان نزدیکتر است و فرمود ہمہ گدایان و سائلان شفقت و مرحمت مینمایند
و لغتہ از نیک و بد دروغ نمیناید داشت نظر دران میناید کرد کہ موجود ایشان
کیست جنیدی و شعلی حاجت نیست تا بوی احسان کنیہ پنج عالی عبتہ و پرنیز گریہ
بگدای بد رخانہ انیکس نخواہد آمد از کجاست کہ دران نژدہ و لباس محمول صاحب دلتہ
نیست و اکثر خیرین واقع است کہ اولیای حق سبحانہ ستر حال خود بصورت بدیہا
میکند و روزی از کسی پرسیدند کہ در چہ کاری گفت حضوری دارم و پایم ریزن

عافیت پیچیدہ ام و در کجی لغز اغت شستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ آنست
 کہ پامی و در کر پامی پیچی و در گوشتہ نشینی عافیت آنست کہ از خود باز رستہ نشی
 آن زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو انمودی آنست کہ دایم کست مخزون و اندوہناک بود و در کار خانہ آہی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور نہ آید نسبت
 خواجگان ماقدم ستر ہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر بجانب حق سجاہ چنین محبت پیدا شود آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطف بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنفی بیند بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر بہر بسیار سگیوید خالی از ریائی نماید فرمود فردا می قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائی او نور سے پیدا شود کہ ہمہ
 صومائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتا ند ذکر بہر را خاصیتی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعلیل مفہوم ذکر متحوک میگشت اورا تمہیۃ تخیل
 لفظ آن متاثر میشود تا این قوت ناظفہ بتکلم و تاملات قوت سامعہ ببلع را بجا
 قوت تخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حکتہ دوریہ بر وفق حرکت
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است در اصول آن تحقیق است و در ذری شخصی و محلی

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنگاه
 چنانچه من ذکر فی کسی که او را این حال باشد چون ذکر هر گوید فرموده و در حقیقه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 جز آنست که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محاط است
 ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب حبسیت که حضرت شمس القفوف کم میگوید
 فرمودند آنکار که یکدیگر از مانی بازی دادیم و فرموده که کلمات قدسیه
 اولیاد الله شمس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است چنانکه تعظیم قسم آن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاد الله سینتر لازم است تا سخنان ایشان
 باو بی و در دست زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری باید در و زب
 فرمود که هر روز مرا و خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منظره است و آئینه نه عین آئینه زیر که منظر آنست که حکایت گفته بود
 از عال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشار سن قبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفضیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بزرخ را قبر میگویند و بزرخ عبارت
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را جسمانی آرند آنست که روح را موصوف سازند بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا نشود و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند مراد جسم اینجا آن بدن کائن در حیطہ قبر نیست چه روح محبت و
 اور انعام فرو گذار شتہ است بلکہ مراد آنست ظاہر روح را کہ اول تعلقی باین جسم
 کثیف داشته است و از ان حیثیت اور ابجا ز جسمانی می گفتہ اند بعد از
 مفارقت ازین جسم کثیف در ہوا سی انقطاع اور متعلقی دیگر پیدا شود و بقایت
 لطیف کہ نسبت بآن تعلقی اور ارواحانی گویند و وجہ دیگر این سخن آنست کہ
 درنیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاہر و پدید است پس شخصی از افراد انسان کہ درنیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاہر است و صفات سبعی و شہوت در او مخفی چون گفتہ اند کہ جمیع معانی
 در آن عالم مصور خواهد شد بروجیکہ در وی صفتی از صفات سبعی متبطن بودہ باشد ہر کہ
 آنکس در صورت آن سبع ظاہر خواهد شد پس آئینہ روحانی کہ آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی کہ آن صفتی است کہ از انسان اکنون ظاہر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجہ کہ گفتہ شد تغایب نخواہد بود
 شخصی در معنی حدیث یوجز ابن آدم فی نفقۃ کلما الا شئنا وضعنا فی الماء
 و الطین برسد کہ ازین حدیث ظاہر نیست و کہ بقاع خیر را از مساجد و معابد و ریاضات
 و غیرہ در آختہ پنج اجری نخواہد بود و کہ مراد دیگر معنی آن بخاطر میرسد کہ
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی ہر نفقہ کند مزد میباید مگر آن نفقہ کہ بہت
 ذمیت دی در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از ہر سو فوائد و حظوظ حقیقتاً
 و لو ازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کردہ باشد
 و نفس اخیر این عمل و برادرگیری نخواہد کرد و ہمہ معلومات از لوح مدکر کہ محفوظ است

اگر آنکه ملکه حضور و آگاه‌های حاصل کرده باشد آنچه در نفس آن فرد میگیریم بیکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر غور یا فستی بیاید کشید و به تنگی
 بیاید نشست و ملکه حاصل بیاید کرد که غلط از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که یعنی مردم چیزهای عجیب است نورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
 ایشان را کینیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دانه اسلام بیرون رفته
 یا دوزخی و پستی گشته که غلط خدا از وی در تشریف اند و آنکه بنگ خورده خری
 آگاه می‌شود که غیبه شود را ندان و چه کسی خمر خورده این محل حاضر
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجر بیاید میکند آن کیفیت هم در خمر و درین است
 و پدیدارین عالم اثر آن از سر و درین وی ظاهر است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیز اند و فرمود که پیری آخسته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضوی که دم در زهر و لنگ
 نیز و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان
 را گفت نمکدان نیامده دیدنا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر بسبیل طلیبت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست نکست با نیکس نفس نهض نمود و گفت نان بیک دست نکستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نکستین ازان مکروه
 تر است وی سبالت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند برگفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

نیاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید کہ بقیۃ العباد
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت منہ دوم مولانا سعد الدین کاشغری مدظلہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت بقلب
 صنوبری کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین بہت معنی و قوت
 قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی بہت این رباعی کہ فرمودہ اند رباعی
 ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل زل حاصل کن نہ خواہی
 بینی حال مشغول ازل نہ آئینہ تو دل بہت رو در دل کن نہ مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ العزیز روزی در تحقیق جن و بیہوشی او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ نجم الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده بہت کہ اختلاف است
 در آنکہ ابوالحسن اہلبیس بہت یا غیر او و تحقیق آنست کہ دی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
 از ایشان بہت و ابوالحسن خفنی بودہ بہت و ہر دو را خود را بہم میسود و فرزند
 ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو کہ
 خفیف بہت لاجرم در ایشان سخافتی بہت و خفنی تخصیص کہ روح بان منضم
 شدہ باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرحہ اند و ترکیب ایشان
 بسیار سست بہت و بی بنیاد باندک اندامی و آثاری یا گرانی و باری کہ از نبی
 آدم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم سہر زید و ہلاک سے شوند و ازین بہت علم ایشان
 کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت نمثل زد و دیگر یزد و از
 نظری غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
 بر دو جہکہ از نظر سہر تو اند گر خجیت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و ہیچ نظر

از زمین و بسیار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتوانند شد و مثل محبوس بر جای خود بماند و دست کارها و حرکتها
کنند و تشویلات و تنقیدات نمایند تا باشد که ناظر بیان توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که آن مرا نامکم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلیدونی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواست و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناری است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که می باشد بعضی از مضاربته و محاربت
ایشان است در میان گردباد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبته
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز
دومی را امکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام وی بر زرخ بود و ناوینگی
حشر ابد الابد قائم شود و جمعیکه از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را زهر هر عقوبت کنند چون آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
آتش و دوزخ میباشد که مغذی و معقب شوند و چون آن آتش بمراتب آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آوروہ اند کہ شیطان دو است یکی صورتی و دیگر معنوی
 شیطان صورتی البیس است وی گاہی امر حقانی الفا کند و در خاطر کسی افکند
 تا شیطان معنوی کہ نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطلہ گرداند
 و گاہ کہ شیطان معنوی کار نکند کہ شیطان صورتی نتواند کرد مثلاً شیطان
 صورتی القای سنت حسنہ کرد و دل کسی قرآن مجید خفیہ است زیرا کہ در حدیث
 واقع است کہ ہر کہ سنت حسنہ پیدا کند ہر کہ تا قیامت بر آن سنت عمل کند و بر آن
 ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و دیر بر آن داشت
 کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کردہ و آرا سنت حسنہ نام نہاد
 تا مردم بہ آن عمل کنند تا ویرا در آن جبر بود و اذان حدیث غافل ماند کہ ہر کہ
 دروغ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد جہاں او آتش است معنی دیگر ہم شیخ
 قدس سرہ فرمودند کہ شیطان صورتی مثلاً تلاوت قرآن ربا و از بلند درولی
 الفا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت
 تا او را تاملی گویند و او را بر باد و سمعہ باطل گمراہی مثل این امور بسیار است صاحب
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرمودہ کہ آنچنانکہ
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت علم است ادراک ادراک
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی و رحمت خاص است در شرح
 انمعنی فرمودہ اند کہ ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد از این ادراک
 بسیط است چہ حق سبحانہ تعالی مدد کہ ما بر وجہی آفریدہ کہ بحسب فطرۃ واجد وجود
 حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرۃ او را حاصل است زیرا کہ

زیر که هر چیزی از موجودات که مدر که انزاد را بیدار دل وجود را دریافت است
 بعد از ان آسپنجر را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدر که شود یاد را ک
 بصراکاه اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب فطره واجب وجود حق سبحانه است
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و این متاثر انقیاد و
 تذلی است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
 فیض وجود است که منبسط است بر مدر که و سایر موجودات و ملقب است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که نمی بینی
 را که مدر که او واجب وجود حق تعالی است و منقاد و تسلیم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لَعِبْتُ ذُنُورَ هَذَا مَقَامِ تَطْبِيقِ دِی دَرِی
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سر و عبادت است که این عبادت اختیاری مطابق شود بان عبادت
 اضطرابی که مدر که راهمیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بجال واقع در تعذیب جهاد و ادانی و کفار و اختلاف اکابر و ان منیفه مودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه مناهای را عذاب
 متناسبی باشد پس چیست که کفر متناسبی را عذاب نماندنی است اما مخرانی قدس
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میسراند و او را
 انیمینی فوق دریافت ناقصه است پس جزای که مائل کفر باشد و رفتار جاودانی
 خواهد بود و در حقیقت و ستر جزای اعمال بر حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعض دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن رفتار
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بغیر از کفر و ادانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است فارضی و چسبان در ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آفرم تفع میشود و در چند موضع از کلمات
 قدسیه ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و خنده می بود و بخندست مولوی او ستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان نیست که در ضمن شستن
 رشمه ایراد میباید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغیر برمی مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر
 و نمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و نمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشد نظر
 بر حقیقت قضا و قدر میباشد و آنست تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت میباشد که در تاسلسله امور این عالم را بنظم خود همانند انانتهی

بشرع شریف راه نیابد در انصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا مندرج است و اهمال و اهماال در آن
 جز احماد و زندقه هیچ نیست رشی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند
 که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را بتبطل امر تکوینی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزیست بافر تکوینی حاصل شده باشد و این امتنا
 است باوقی ائمه بسته و امر تکوینی امر پویا سطر را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشی در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده و چه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود در اصل است و آئینه وجود مطلق است و سخن چنان حصه است باهینی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویر آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده و چه باقی توجه بود خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه افنای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا و مسخر باشند و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت مسخر
 اشیا بود رشی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سطر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 یصعها الهم میفرمودند که از یصعها الهم مراد آنست که مرمی قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بخود و دیگر و سطر ظهور عالم که از جمله اسرار غلم حصه است بر وی شکست نشود و مجرور

ایزدین همت بنی اتحاد مجاهد و ریاضت یاجرد مجاهد و ریاضت بنی تحصیل این تہمت
 پانچ فاکدہ و نتیجہ ہر ششم در معنی این سخن کہ حضرت ایشان فرمودہ اند کہ بعضی
 عارفان را قدرت آن وادہ اند کہ ہرچہ خواہند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست کہ مخلوق عارف باقی است مادہ سیکہ آنرا در حضرتی از
 حضرات انبیاء کنند مینمودند کہ لازم نیست کہ عارف متوجہ مخلوق خود متوجہ سی
 شہ شہادی بلکہ اگر در حضرت مثال متوجہ صورت مثالی وی بود کافیت در ارتقا
 وجود و خارجی آن موجود و شہادی پس مادام کہ آن توجہ از عارف باقی است بآن
 موجود و شہادی در حضرت مثال با حضرت شہادت آن موجود و نیز با قیست و حضرت
 شہادت و ہر گاہ کہ آن توجہ منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 و ہر ششم درین سخن کہ حضرت ایشان فرمودہ اند کہ شیخ بہاؤ الدین قدس سرہ
 چند پند گاہ براسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیدہ شد
 و وی گفت اختیار اسب سفید از بہت آنست کہ بعضی تجلیات صوری چنین مشہود
 حضرت شدہ است مینمودند کہ خصوصیت ہر صورتی نسبت از باب مشاہدات و
 مکانکات شفات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقائق است کہ در صورت
 برابر ایشان تنگنہ میشود مثلاً موسی را علیہ السلام تجلی صوری در لباس درختی کہ در
 وادادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم در صورت جوان
 مخطوط روی نمود و چنانچہ بعضی احادیث بان مطلق شدہ انتہی کلامہ پوشیدہ نمایند
 کہ حق حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سرہ در بعضی از مولفات خود نوشتہ کہ آنست
 رَبِّیَ عَلٰی صُوْرَةِ الْقُرْسِ حضرت شیخ رکن الدین علاء الدین قدس سرہ در بعضی

از مصنفات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بیند و آن با شمار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفت
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با شمار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا برینده تجلی میکند از مفردات غصصیات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یک از مولاته تجلی کند و فیکه
 تجلی ازان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و افق آن مولود تجلی کند بعد
 ازان بدگر مولود تجلی کند بعد ازان بدگر مولود که فوق اوست خواهد گنجین تکلم
 تجلی کند از معاون و فیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بر مرتبه نباتات که در و نشاء از مولاته
 و هرگاه که از نباتات بحدیوان خواهد پیوست در صورت تجلی تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در دو و که اگر بر سر
 از تنه بر دارند خشک شود و بتکلیف نیز مخصوص اوست که تا شناخی از دخت زبردست
 ماده نزنند بار نگیرد و این نسبت از خواص حیوانات است تا ز بماده نه پیوند ماده
 بار نگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و گیر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سوا
 را از مرتبه مقدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه سوا
 در آن تجلی غیب خود کسی گیرند بنید هر چند نظر کند همه خود را بنید و کل موجودات

کشف اذن سلیمان
 ۱۲

محاط خو و یا بد معنی سبحانی و یا نا عظم شانی و انا الحق و لکنس فی صحتی رسولی الیه و کل
فی الدارین غیرتی و اشمال آنمه ازین تجلی رونماید و بنیت اهل کشف را که قدم
لفزیده درین تجلی صورتی بود و تا پنچین چراها نموده اند و حکما را منزله اقدم
در تجلی معنوی بود که رومی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بدرکات
معنوی خود مغرور گشته در جاده ضلالت هلاک شده اند چون اولیا همین نسبت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده در حال صحو اذان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
صورتی و نورنی و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الافکار
رمانیده و تسلیمینا را نعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده و اذک
ففضل الله و نعمة من انیاد الله و الفضل العظیم و میفرمودند و بر بیان وجود
بار تعالی و نسبت معیت وی با شیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
حقیقت او شلا زید تصور و زودین حقیقی است که این وجود و عارضی عارض آن
حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
پس بحقیقت این وجود و عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود و تعبیر بچیز میکند که مبداء
آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
بوجود مبداء آثار است بی الفهم هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
که آن وجود و یک مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
و فیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
که افاضه وجود کرده بر موجودات و سمس است نفیض وجودی و وجود و نفس الحزن

و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیہ محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیلے از حکماء و متکلمین بیانند که آن وجودی که
سبب و آثار شده هم وجود حق است بجهانی که عین حقیقت و بود است لا غیر پس همه
ممکنات موجود و واجب الوجودات را با ایشان رابطه معینی واقع است
که آن نسبت مجهول کیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما بی بستران معیت و حقیقت وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روشنی ایشان را خوب دیده پرسید که مخدوم
چون بد آراختہ نقل کرد نماز ستر توحید وجود و نسبت معیت وی با شما که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
ستر این مسئلہ پرسیدم فرمودند که سخن هانست که نوشته ایم با آنان فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تسکین خاطر بظاہر حبیبہ می باشد فرمودند که سبکی
که در آن عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تسکین خاطر نمی ماند احسن ماسے این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و متبدل نمی پذیرد
چه میان جسم او آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی فرستاد

خاتمتین آنکه و ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انس که روح را
 به بدن میبندد و دستگیر و زمی تشویشی بجز هر روح راه میباید اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
 آن فقیر گفته که آنچه شامسبر موده اید از جمله اسرار آخرت هست و میگویند که اسرار
 مازون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه هست گفتند که این سخن نیست وای
 که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی الله علیه وسلم
 و کبرای ابل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
 و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبود می فرستادن و حدیث بان ناظر نبودی بزرگوار
 در همان ایام تفقیر خواب دیده که خدمت مولوی پیارا اند بخاطر سخن گذشته که آیا
 درین چه درست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرموده سرش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوا
 و مانع است و چون دماغ تنقیه میباید هر آینه متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط که محیط جملة موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور را بمعنی مخصوص نیست
 بعضی و در بعضی ملک من و تو هر فرس که از افراد انسانی را که این تنقیه
 و تصفیه دست و در آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشند به مولانا
 علاء الدین بسیری قدس سره میگفت که طالب راسته چیر لازم است
 که از ان بگزیر نسبت اول دوم وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط در تقیه و
 سیر مودند که کابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی
 لا معبود الا الله گوید و گاهی لا اله الا الله پسین از شروع در سیر الا الله

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله را ندیشد و از سیر لا اله الا الله
 چون الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله را ندیشد و تا سیر لی الله منتهی نشود
 و قدم در سیر فی الله ننهد لا معبود الا الله را ندیشد کفر است و میفرمودند که هر طالب است که
 سنت را بر نحو و نهضت نگر داند از نقصان دین او است بعضی سنتها بر حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرض بود و مقتضای به نافلة کتب اشارت باین است
 از التزام سنن و آداب شرعی کما شیفی ناگزیر است و همه عبادتها می طلبی
 و باطنی بر آن موقوف نیست مودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود
 نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند
 که هر طالب بے مبتدی که کار سے نیکی نکند و کسی او را استخوان نماید
 و آن استخوان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را
 کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
 افتاده است پنج موجودی را ایفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادت
 مایچکا زکشتاید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
 خوردن احتیاط ملین باید کردن و میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز
 ملحوظ طالب نبوده و نیانداخته نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
 که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آهشت آفریده اند یا بر آ
 و وزخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
 در تحت فلک قمر میماند هر که در خاک غیرت پای در گل اندامانده و این سخن
 شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر مانده پس این سخن را

حضرت مولانا عبدالرحمن بامی گفتم واپس ملال کروم کہ این قصہ پیش من
 بغایت مشکل است کہ شیخ فرمود اندوختن آن تک اکثر مومنان از خود خلاص نمائند و
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند کہ بھدا ایمان آورده اورختہ و فلک انداختہ
 کہ عاقبت اذان رختہ بیرون خوابد بہت و میفرمودند کہ کمال مسلمانی در تہنم نفس
 است اگر صاحب تسلیم مثل انیس طون لعنت و گردن انگشت بایہ کہ چنان از فعل
 حق سبحانہ راضی باشد کہ موسیٰ از ایمان خود دست بردارد و از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود میفرمودند چون مکر وہی ببرد و سداگر بندہ خود است اورا افتاد
 کند و اگر بندہ خداست تفاوت نکند بہت اگر از در دشواری گشتہ بہر نام دوائہ
 لاف وحدت زدہ سرکس از او ارش نہ نفع و قدرت گرفت تفاوت می کند نہ بگیری
 باشی کہ او ثبت میکند نہ میفرمودند کہ اصل مسئلہ این است کہ ہر کرا عشق شور انگیزیت
 این کار برہرام است و میفرمودند کہ در طہرین خواجگان قدس سہم ہوش در دم
 اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد و آنرا گناہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تائید این قول میکند بجا کہ سیف ماید سہر ان کو غافل از حق بکیرمان است
 در ان ہم کافر است اما نہ ان است نہ اگر آن غافل پیوستہ بودی نہ در اسلام
 بروی بستہ بودی نہ و میفرمودند کہ چنان کہ عوام را از معصیت اجتناب و دست
 خواص را از غفلت استرازا لازم است کہ مولانا ابوینید نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 ہچنانکہ عوام بمعصیت مواخذہ میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بہت یا کم
 با پیلبانان دوستی نہ بیا نہ کن خاتمہ در خوب و پیل نہ کم نشین بایار از دق پیرین
 یا کمین بر خاندان انکھت نیل نہ و میفرمودند جمیع کہ ہم می نشیند ہر کہ رام کہ د طور

خود را سخ تراند و دیگران را بنحو و سبک نند چه حکم غالب راست همچو پله تر از نو که
 هر کدام گران تر است دیگر را از جا بر می کند و بنحو و سبک پس نیست چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد اکنند همه را بطور خود کنند و رنگ خود و دهر است کلامه انم
 این حرف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موی در این سخن غلط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصره خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود و تنهای می شوند و در خود غیر آنچه
 در ایشان از باد شاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن فنا و نیستن نیز می شوند
 اذ انهم فقرهم فلاحهم الا آنا و میفرمودند که غفره زون علامت غفلت است
 زیرا که وقتی زند که معنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غفره زند بکام حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام غفره زون نمیشاند کسی که
 غفره زند حکم خوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقیست آواز میکند
 و در دوبر آرد و کف مکن و بسمر و سمر مکنهای دیگر را نیک بوسن و صبر کن
 زانکه می ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بود و به همسایه شب
 ز ناله من نفخود و گم گشت مرا ناله چو عشق بفسد و دله چون بهیه همه بسوخت
 کم کرد و دود به سیر مودند که خواجه بزرگ قدس ستره در معنی الکاسب حبیب الله
 گفته مرا کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند ان معنی را
 که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول ان معنی بقیقت وقتی میسر نشود که
 بنده متحقق گردد ببقای حقیقی و میفرمودند که عوام خدا را بخلاق شناسند و خواص

بنا

بفنا

خلق را بجا چون ازان طرف در روی خواہم گشادہ شود و ایشان را چہ چیز
 معلوم کرد کہ دانشند و بینند کہ ہمہ خلق رو در آن در آورند و روزی این حدیث خوانند
 کہ **أَفْضَلُ أَيْمَانٍ أَلْهَدُ إِنَّ نِعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ مَعَهُ حَيْثُ كُنَّا** گفتند ہمین تسلیم کا فہمست
 اگر کسی اوراک دارد و بیت یار باست ہر کجا ہستی نہ جای دیگر چہ خواہی اسے
 او پیش نہ با تو در زیر یک کلیمست او نہ پس بروای حریت و نہ در پاشش نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شووی آیا از احوال ظاہرست
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطنست
 نسبت بہ حق از ہر ظاہر زیراکہ بندہ در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ
 با ہم وصف آن ظاہر و تجلی میکنند روزی این رباعی خواندند کہ از خواہ ابوالو کا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آمد باطل نہ پس سبک باطل نشود
 جز جابل نہ در کل وجو کہ جز حق بنید نہ باشد حقیقت الحقائق غافل نہ
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ پیغمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آدان
 جوانی بداعیہ فسادہی از خانہ سید و ن آدم و در وعہ ہسی بود بغایت شہیر
 دید نفس کہ بشہارت نفس او کسے نیند انستم و ہمہ اہل دیہ از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم کہ جائی در کین ایستادہ است چون او را دیدم از فرسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ عیک در کار
 بودہ است و آن بزرگ از وی تحقیق فرمودہ است **لَا تُشْكِرُ الْبَاطِلَ قِي طَوْرِهِ**
فَاِنَّ تَمْنَنَ لِعِبَادِهِ طَوْرًا تَرَاهُ اِنْتَهَى کلامہ و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعض
 ابیات دیگر سن نیست بہیت **وَاَعْلَمُ نَبْكَ بِمَقْدَارِهِ** نہستی یونانی حق اثبات

فان لم یجئ بکلمه فی صورۃ یبکرا حبس ال فی ذاتہ و میفرمودند که اگر میان آنکس که
لغز عباد و دانات قومی نهند و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میسند و فرق کنی علات
نقصان نیست در توحید و تمییز نمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن
جامی پرسیدیم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم استغنینا بک عن سواک چون
غیر دستور نیست پس این دعا چه معنی دارد و فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس
ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشود و ذاتی از تعلیمات اسائے و صفاتی و افعالی خلاص گردان و تمییز نمودند که
سین بن منصور که انا الحق گفت حقیقه خود را می گفت و سه عون که انا الحق می گفت
صورت خود را می گفت اگر اونی حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول
بودی و میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر روی او در سنگ و
و کلغ می مالیدم و فریاد و بیطاعتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
بر خسار محبیب که حسن او را می فتناید شعور هر کرا فدا که وجود بود و بی پیش هر ذره
در سجود بود و مولانا شمس الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند
که از حافظ کاشغری که ملازمت مجلس خواجہ محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدیم که
گفت روزی در مبادی احوال مبین حضرت خواجہ شسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
و آن سکوت متداوم تمام یافت آخر گفتن ای خواجہ سخن فستقینا که از آن فائده بگیرم
و بهره بریم فرمودند که هر که از خاموشی بهره منی یا بد از سخن مانیز بهره نخواهد یافت
و ہم از حافظ مسطور نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجہ این بیت خواندند
بیت بهر صفت که میسر شود و بکن جسد که خویش را بر کوی آن نگار کنشی عی

و لفظ کشی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را آنکه اگر کردند که خویش را بر لب کوی
 آن نگار کشی و لفظ کشی را این بار بضم کاف خوانند و توفیق می‌وند که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره می‌گفتند که باز صفت میباید بود که یک پرواز
 کرد اگر صید می‌بخشکشی افت و خوشی و آلاقی را گرفت و ما میگویم بلکه هاهمی صفت
 میباید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و توفیق می‌وند
 که مردم از غایت کسالت بگویند که فرسودا کاری کنی هیچ نمی‌اندیشند که امروز فردا
 دیر فرست درین روز کار چه می‌سازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرسوده درین قطعه نظم کرده شد قطع مکن در کار ما تاخیر بسیار
 که در تاخیر آفتاب است جالسوز نه بلف و آفتابی امروز کارت نه ز کند بهای طبل
 حیل آنموز نه قیاس امروز گیر از حال فرسودا نه هست امروز تو فردا می‌ریز
 و می‌فرمودند که خدمت مولانا می‌گفتند که در سمرقند و کم بگرفت بجوار فتم اینجا
 اینر ملول شدیم زیرا که در آن سفنیت دینی از خود باز دنیا فتم روزی در راهی می‌رفتم
 شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین نه پس آن شخص گفت ای جوان
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت لم الحمد بیت
 که درین سفر فتنیتی کنی یا فتم این بیت یا اگر فتم و برگشتم و سیف می‌وند هر که این
 بیت عامل شود بعد از آن هرگز دیر اشتقاوت در دنیا بد و می‌فرمودند که روزی
 مولانا محبتی و اعظم درس نمود ساگی بین حضرت مولانا آمده بود و به نیازمندی
 بسیار میگفت تهمت دارید که حق تعالی مرا توهی راست بجانب خود کرد است فرمود

و آن مجلس با بیاطن بر دهنست لارض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزراری
و نیاز تو چه راست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق سبحانه و تعالی
پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است آنست که تپه سالک است ذات بهت باشد و
از تو چه با سجاد و صفات خلاص باشد درین لغایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر نخواهم که زمانی خود را غافل
گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بهیت از غزل خسر و خوانند بهیت بیان تو که
فراموش نیستی نشسته که اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم به روزی و معنی غلوه
در آنجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن غمناک فرمودند بعد از آن این بیت
خوانند بهیت قصاب ده اگر چه که مارا به کشت زاریم چه بیم در ده ویم کنایه
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بروی بجراست اگر میخواهد سر بآب فرو میرود
اگر میخواهد بر سر بجز میرود درین سخن بیان تحقیق بقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
محمی الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء را بعد از ریاضت بسیار سیر
ظهور عالم کشف میشود و من و دوشن این معنی را از حضرت حق سبحانه و تعالی شنیدم امری
تظاهر شد که قوه بشیریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود عنصری من از پنجم سر و درین و متلاشی گردید و روح از بدن مفارقت کند
باز مناجات و رازی کردم تا حق سبحانه تعالی این معنی را به پیشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتاری امروز من گفتمی یا حمیر است و بخلاف مهب و آند و سخن بسیار
میگفتند و در می میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نمیخایم سخن گفتن بحسب فرشته
پس این دو بیت خوانند بهیت عاشقان را چه روی با تو چه آنکه به لب میزند

در تومی فکر نکرید بر در تو قسیم نتوان بود یا حلقه میزنند و سیگند زنند یا شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرزند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور ما آشوصونی شو و این بشو آن بشو مسلمان
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقہ گیم
فرمودند در آن موضع که تو بودی سجد بود گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرمود پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انم اینهمه میکنم مانم من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در طریق صوفیہ مصنفات است در یک ادرسا که خود نوشته اند توحید یگانہ گردان
تن است از شهوات برای عبادت و یگانہ گردانیدن دل است از خطرات براس
عبودیت و الا حق واحد است و توحید واحد محال کما قبل ما وحدنا و احد من واحد
و کل من وحده جلد دهم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و دهم شیخ فرموده اند
که رد دل از شمس و دار و دست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا شمار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه و انشائی ادوی معارف و لطایف چیزی
از ان میخوانند و از ان جمله این ابیات است ابیات گاه بان و چشم است
چشم دل داری نه گاه از نظر از رخ و گریازی نه هلا میابد که چشم چشم تو نگر و نه
در و چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم خپان سرانندازی نه که عاقی

بنجیا لسن ادا کت زاری به ای بنجیران عشق موزید که عیبت به الا بنجیا لیکه
 پس پرده غیب است به شیر زاده بشه عشق قوی در کار خود که کو حیث من بیا
 تاز در باز و بنگرد به خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشت به بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکه هست به خورم کسیکه فاش کند هر زمان که باشد
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گوستان جا کرد بر سنگیست
 به کیفیت داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک است اندک نیست به درون دیده اگر نیم مو است بسیار است به و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی مطلق نشود به توحید بزرگ او محقق نشود به توحید حلول نیست
 نابود نیست به ورنه بگزار آدمی حق نشود به حضرت شیخ عبید الله
 احرار قدس سره میفرمودند و گفتیکه در هر بودم سحر یا بجمام پیر پری میفرتم
 و مردم را خادمی میکردم کاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردند
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سپاه و سفید و آزاد و بنده کاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 سگی بچشم تا کسی را دهنده اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام پنجین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است
 و ازین جهت حالا بجمام رغبت نمیکنم و بجمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجگان قدس سره هم بهت و خاطر مصروف آن میباشد که مفتضا و

چسبند و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که ازان رحتی بسلطان
رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بزرگ و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
که استغفار نیو افعال عبادات از خدمت اوست ثمرة خدمت محبت و تمکین در و کما
جِبَلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حَبِّ مَنْ أَحْسَنَ لَهَا یَقِینَ نیست هرگز ثمرات فو افعال با اثر و ثمرة و
نتیجه که محبت مومنین است برابر خواهد بود و مسیفر مذکور آنکه حضرت خواجہ با و الدین
و متابعان ایشان با سانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان تمامی مشغول اند بنفی خلق و منی خواهند که ایشان را پیچ گونه علاقه بکشد بضرورت
سمی و اهتمم دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکند که در وی استعدا و آن بیابانند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
شود و علاقه و از عالم بسبب قبول التفات خاطر ایشان کسب گردد و و عالمی از
جمعیت باطن او مغمور و منور شود و مسیفر مذکور که من این طریقه را از کتب صوفیه
نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این است و میفرمودند هر کس را از وی در آورده اند مرا از خدمت
در آورده اند از این جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
دارم ویرا خدمت میفرماید و این بیت خوانند بعبیت بهمت ترا به کنگره کبریا کشیده
این سقفت گاه را به ازین زردبان میخواه که پس فرمودند که من همچنین میخواهم که
خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اِنَّا عَظِیمُونَ
الگو تر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی خود

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات
 کائنات اورا آینه است که در آن جمال و جویباری مشاهده میکنند اینچنین کسی را
 که سستی است با سوا سبب فزید شود و تجلی و جو باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب
 مقصود گردد و محبوبی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیه *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ*
 میفرمودند که حمد را بدایتی است و نه نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابلۀ او نعمتی که
 به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگردانند و
 نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را قوی داده که بآن قوت قیام حق عبودیت
 بنماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابلۀ اینچنین نعمتی که سبب
 قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
 داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده خرد در آن نیست که داند
 که او معدومی است که اورا نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور
 گرداند که اورا منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه *قَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیْ اَشْكُرُوْا*
 میفرمودند که شکو حقیقت آنست که نعمت مشاهده نم کنند فرمودند که ما غزالی قسم داده فرموده است
 که اگر نعمت متذکر شود منافی شک نیست اگر متذکرین جبت باشند که سبب حصول میشود و بحق سبحانه
 در معنی آیه *فَاَعْرِضْ عَنِّیْ* *قَوْلِیْ عَنِّیْ* ذکر نیامی فرمودند که این آیه متناول دو معنی
 است یکی آنکه از ظا هر آینه مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما عرض
 کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال است خراف و
 استلک در شبه و مذکور و صفت ذکر از ایشان مرفوع شده است اگر فرضاً ایشان را
 بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از نشود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
 مستغرق شده باین معنی که ایشانرا بذكر گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیه دو کونوا مع
 الصلوات قنین میفرمودند که کنون مع الصلوات قنین را دو معنی است که یکی بحسب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم و وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن و می از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینون
 بحسب معنی آنست که از هرگز از باطن طریق را بطرف درز و نسبت بظانته که استحقاق
 و اسطغی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشم ناطق باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی دائمی شود از صورت معنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون نمیشی
 را بر سبیل و دام رعایت کند سر ویرا بامتن ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلیست حاصل حقیقت می شود و نیز در معنی این آیت
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتئمال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صداقتان باشد صداقتان آن طائفه اند که هر چه معنی اتمیر است از پیشین بصیرت
 ایشان برخاسته است روح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نهر
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که آن متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد
 غیر تو جهراست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل و دام هیچ نیست و در معنی آیه میفرمود
 بعیت با عاشقان نشین همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او مشورتین و پس استاد می که
 او محوی بود با جان شاگردش از خود محوی بود با جان شاگردش از خود محوی بود
 آدمی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است مامور بان
 شده است که در امعلی بکشتن که از حق سبحانه تعالی بهر یکت صحبت این طائفه

واقع شود و مقام و مرتبه تواند کرد و بنده یکتا است و بکلمات الحق تو از منی علی التقرین مویده
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص مذکور پس را ذکر خاص انحصار و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص انحصار متبادر بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز نگذاشتند تصورنی پس در هر آن نفی صفتی میکنند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و متفکر میفرمودند که معنی لا اله
الا الله اینست یعنی که الله هم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الا
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحسب
منزه عن الكل انمی را پر از خود و در نیاید داشت زیرا که در زمان جلوسی دل از
اغیار نشود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجسته
عبدالحق قدس سره میسر نیست من نعمت بانکه و کردم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طلبی خواجسته با و الی بن راق قدس سره در اول
قدم چاشنی از عیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم درهم میفرمودند
که مراد از آنست که بنفس ذات متوجه باشی نه بصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقد قلب است بحد سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی
نمایید و بدانید که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه کریمه فی نفسکم ظلم
لنفسکم و منهم مفسد و منهم سائب بانحراف میفرمودند شاید که فهمتم ظالم لنفسه اشارت
باشد بطائفه که بنفس خود ظلم کرده باشند یا نمینی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شہوات دیرا محروم گردانیدہ اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول مہبت گرد و نظر بر برین تحقیق این گردد از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از ما بقایان یا خیرات و در معنی آیت سوار علیہ السلام
 اُمِّ لَمْ تَنْزِلْ رَحْمَتُہُمْ لَّا یُؤْمِنُونَ سفیر بودند کہ شاید باشد است با خدا باطنی آو کہ کہ
 ہمیں واقع اند کہ طائفہ اند از ملائکہ کہ ایشانرا از غایت طرف و شہود ذاتی هیچ آگاهی نیست
 بآنکہ ذات غیر حق سبحانہ موجود فی نیست چون آن طغیر از پیچ چیز گاہی نباشد بضرر و در جمیع
 ایمان نداشته باشد لایمونی در صفات آن بزرگواران آمد و در معنی آیت لَمْ یَلْمِزْہُمْ
 لَمْ یَلْمِزْہُمْ لَمْ یَلْمِزْہُمْ لَمْ یَلْمِزْہُمْ لَمْ یَلْمِزْہُمْ لَمْ یَلْمِزْہُمْ لَمْ یَلْمِزْہُمْ لَمْ یَلْمِزْہُمْ
 و چون در آن دل از غیر خود نشان نگذار پس در آن نصیبی پس الملک ایوم و از
 و چون در آن مملکت غیر خود نہ بیند ہم خود جواب گوید کہ لَمْ یَلْمِزْہُمْ لَمْ یَلْمِزْہُمْ
 سُبْحَانِی مَا عَظُمُ شَانِی وَاَنَا اَحَقُّ دَہْلَی فِی الدَّارِیْنِ غَیْرِہِ وَ مِثَالِہِ اَنْ اَزِیْزُ مَقَامِہِ
 و در معنی آیت یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ اَلْفَنَاءُ اِلٰی اللّٰہِ فرمودند کہ آو میان محتاج
 حق اند سبحانہ و چون حق تعالی اعلم قدیم خود میدانست کہ آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان ذاب و اسباب و نیوی محتاج نخواهد بود و لاجرم بحال قیومیت خود
 از مظاهر انشیا ظاہر گردانید تا آدمی بہر چه محتاج شود فی حقیقت محتاج بحق باشد
 سبحانہ از وجہ قیومیت وی تعالی شانہ و روزی بعضی از حضرات مجلس سیاست
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند برادر کوچا بگوید کار می
 کہ کسی از شما نفعی گیرد بہر وجہی کہ توانید خود را کم کنید سعی نمایند کہ نشود احدیست
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اَنَا عَظِيمًا لِّکُمْ فرمودند چنین تفسیر کردہ اند کہ ما دیم

کوثر یعنی شهو و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم هو فی شان سخنان مفید بودند
 و در آن اثبات بقریب گفتند که بقای بعد الفنا می راد و معنی است یکی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و دستغراق و غیبت
 بشعور و حضور با گشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آنرا اسماء کونی راد خود
 باز میابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکنند و از هر اسمی خطی خاص نسرا
 میگیرند و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزئی لا تجزئ از اجزای زمان و خود اثری
 از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج منظر هر منی باشد بلا می باشد و آثار آثار متنوعه
 متنوعه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکنند میان هر یک
 در اقصای زمانی از ازمانه و این بقایت نادر و عالی است و کمال افراد انسانیه را از انبیا
 و لایست خاصه تا معنی سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم هو فی شان سبیل انمیعنی
 است هر دم ازین بان عبوی میرسد نه تازه تر از تازه تری میرسد نه اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت رنجه ایراد بیاید رنجه در معنی صحت
 القنایه کثره لا یسفی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 یابد آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نیست آن قدر خورد که دست و پای جیب از بر آید
 نماز کردن و میفرمودند بروی بیاید که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رکود دست کرخ یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد یا سود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محلی طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود و میو ان گفت که امر و زقناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که میفرمودند که التَّكْبِيرُ مَعَهُ تَكْبِيرٌ وَهُوَ تَكْبِيرٌ وَهُوَ تَكْبِيرٌ
 و محم و تکبیر میفرمودم تعظیم است بر خلق خدا و پنج هم حقارت و این نشان مگر سیتن و نمود
 از ایشان زیاده دیدن و تکبیر محم و عدم التفات است بآودن حق سبحانه و تعظیم
 بر غیر حق سبحانه باین معنی که هر چه غیر حق است سبحانه و نظر نفس حقیر در جمیع ارشود و
 علاقه التفات وی از ان منقطع گردد و این یکبار اصل است و موصول بمرتبه فنا و
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که شَیْئِي سُوْرَةٌ هُوَ دُنْيَا بَرَأْنَتْ که در سوره هود
 امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فَاَسْتَقِمْ كَمَا أَوْفَرْت و استقامت امر سیت
 بغایت معصوب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجاوز از آنچه ضرورت است و مجموع افعال صا در نشود
 و از طرفین انحراف و تعویض مصدور و محفوظ باشد از اینجا است که گفته اند کار
 استقامت دارد و ظهور کرامات و عوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی
 حدیث الیوم لیسند کل فرجیه الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز
 میکرد و در چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
 تا اکثر فرجه را بستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر بود باز گذاشتند پس فرمودند
 الیوم لیسند کل فرجیه الا فرجیه ابی بکر یعنی امر در بسته باشد همه گناهان الا شکات ابی بکر را باب
 تحقیق درین باب سخنی دارند آن است که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت بپی حضرت رسول
 علیه السلام بود آنحضرت در حدیث اشارت باین می کردند که همه بسته باشد و طریقه مادر جنب نیست حتی سست
 و آنچه موصول بمقبض و دست بپی است بصاحب دولتی که اعتقاد و اسطغی را الان بآ

و در تفسیر اینگان قدس سره هم که حضرت صدیق اکبر میفرمود است از حیثیت این
 نسبت حتی است و طریق این نسبت نیز از بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
 وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت میفرماید این ابیات خوانند و بدین درج
 سومی پوست باز کن نه در شکافش فرجه آغاز کن نه عشق بازی آن در چرخ گردنت
 که جمال دوست دیده روشن است نه دستگیره زند که بعضی از کتب است و طریقت
 قدس سره هم در حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت منتهی شایع
 اوقات یعنی سر حضرت پی رحمة الله علیه و سلم حق سبحانه ارتباطی و اتصال حاصل
 بود بر سبیل و وام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در وقت که که اسمی با قلب است
 همه چیز انجمای بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
 غیر آن و بعضی گفته اند بی مع الله وقت ای وقت عزیز ماور و میفرمودند که حضرت
 خواجه علاء الدین محمد وانی قدس سره سبیل قبول ثنائی میکردند و میگفتند که کمالا
 بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و منتهی میگردند که در حدیث شریف ارج واقع است
 که چون جبرئیل از چهار هی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که کو دو نوت
 انما لا تحسنه اهل تحقیق و رفائی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
 مقام خود که نهود ذات مع الصفات است هر آینه که میسوزم یعنی نمی مانم یعنی چیز دیگر
 میسوزم و در معنی حدیث آنرا بی فاحش بنی فرمودند ای بان اعطانی
 الحجة الکامنة لکون مع خصا لا یثبوت الموضیة و الخصال الحمیده اللتی تقتضی لها یلاکم
 حضرت الحجة بسلطون سلطون محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد
 از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد چه چیز ماند از خصال

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبوب بنابر جمیع وقایع
 به اوقات حضرت محبوب مطلع نموده و در اجزای در ماضیات حضرت محبوب
 صرف نمیکند بلیت او شود و عشق است چه آنجا برسی نه او خود بر زبان حال گوید
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف
 الخطایا از ذات یقینا بمعنی آنکه ملازم استعمال محبت است که آن کلمه الیه است که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اوان یکپس را بنحاطه رسیده و آن
 آنست که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من چیست نه ای هرگز خطا هرگز نیست و اگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت پدید آید در حجاب تکون دستار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال در زمانه باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 اولیا میآید هم در ضمن بهشت رتبه ابرار و میا بدست خود در معنی آن سخن که خود میگویند
 فان لم یلقوا فاضحوا مع من یضحب مع الله فیرو وند که مراد محبت ایجاب حضور
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که یکبار دیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجیه ایجابی به نسبت ایشان که
 خلقه بیداری ای بالاد و صاف المقابلة یعنی از جمیع اوصاف در کسب و جزی است
 و از جمله اوصاف است حضور حضور دانی چه حق سبحانه از لا و ابداء ذات خود
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد الشانیه از ایشان نیست
 بلکه بر قویست از مقاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافیه و آرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از مضور و غیره از آن اوصیت بلکه از آن حق است بجا نهد و در آن هیچ
حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تلخیص متعین یک
اشارت بر همین است رتبه و معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که گوئیم
صَدِّيقُ إِلَى اللَّهِ الْفَقْدُ سَنَتُهُ ثُمَّ أَعْلَمَ حَقَّ نَهْمِ خَطِيئَةٍ فَا فَاتَهُ الْكُفْرُ مَا نَا لَمْ يَسْفِرْ مَوَدَّنَ
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس
کسب کمالات را مقدم بکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
نعمانی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضملال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و وجوه عظیم است که بر آن
مسترب خواهد شد و چون ایشان را با دارالخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و سیاحت خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگرست پیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکش سیاحت قصه کرد و آن دیگری پیش آمد و چنین
درخواست نمود و سیاحت تخیر فرمودند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود و چنین
مشتاقید که بر یکدیگر با درت و مسابقت مینمایند بگفتند ما اهل انبیا و ائمه
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را باین کار
و دیگری بنمایم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآوردند و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید بتمنه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام باو گردانید حضرت ایشان بنفرمودند
که این را نمیشود است و آن آنست که شخصی ضد دینار سرمایه دارد و بان تجارت

میکنند مگر سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و رسو و تجارت هر آینه بنیست از آنچه حاصل او بود و در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر دمی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
 خواهد بود و از انمال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینہ عن اللطیفۃ
 عین لم یبتد طول غمره معنی وی آنست که دیگر تبارک زمان فوت شده هست
 نمیتواند شد رشمه و میفرمودند در معنی آن سخن که عرفا گفته اند که از باب الاحوال
 مبشر و ن عین الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استیصال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقبی بطریق استیصال ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که از باب احوال تبرا
 کرده اند از احوال رشمه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
 که حقیقۃً اذکر عبارة عن تجلیات سبحانہ لذاتہ بذاتہ فی عین العبد من حیث انهم
 المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهایی حاصل
 شود و نیست نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند عتابی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بهیت خوانند بعیت یک جمله میخوانند سبحانه
 بجز ویم نه از علم که نشیتیم معلوم رسیدیم نه رشمه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
 سبحان من لم یحیی الا بالعمیة سبحان من لم یفرقہ عن غیره میفرمودند که عجز معرفت نیست
 که معلوم کرد که لا نفی فی الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عین بنی نمانی معرفت حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر و اسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما لم یکن
 فاکنت فان بلا یجمع ولا یفرقه جمع اینها کنایت از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادا می و وظائف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در دست
 و ذوقا درک او شده خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز رست ریشه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیا و جمع الجمع
 جمع ماله و مالک علیا و میفرمودند سببین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بهیت ما لیکم اندر جهان هیچ هیچ به
 چون الف او خود ندارد و هیچ هیچ به ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفته اند که شیخی پسین یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشانی
 دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کم تر است اما چند
 شیخ میخوانید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی میگفت
 که من از هیچکس را خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امید دارم و آن آنست
 که روزی در مسجد خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای ایشان را بر خواره خود بسووم تا بدان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به ابواب پیاپی گذشت و میفرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پیر و آن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خبیر که از شما بخ
 وقت بود انابت آورد و توبه کرد و محمد خبیر ویرا پیش جنید فرستاد و صاحب کشف الحجب
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود و لیکن
 ادب جنید نگاها داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا
 کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر و نظام که در ایام حکومت از تو صا در شده باز سیده
 و بنی از ان هفت سال دیگر ویرا بنی دست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کاو رخ
 استنجا و آب طهارت و صاحب مہیا می ساخت و بنی از چارده سال ویرا طریق گفت و
 بر ریاضت امر فرمود و میفرمودند که سہیل ابن عبد اللہ تستری مدتی مدیر ریاضت
 نشاق کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بجز تہ کہ روزی خون از دماغ او روان شد
 ہر قطرہ کہ بر زمین چکید نفقش الہ بر آمد بعد از ان کہ انچنین شغول ہا کردہ بود و پیری
 او را بیا و داشت فرمود و ذکر از حضرت ایشان استماع افتاد کہ سیف فرمودند
 کہ سخن خواجہ عبدالخالق است کہ در شبخی را بند و ریاری را کشای در خلوت را بند
 در صحبت را کشای و ذکر کہ دوم این ابیات از مثنوی خواندند بیت حرفہ آموزی
 طریق فعلی است نہ علم آموزی طریقش قولی است نہ فقر خواہی آن بصحبت
 قائم است نہ فی زبانت کار می آید نہ دست نہ رشمہ و میفرمودند کہ بعضی کا برین
 گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید کہ در آن ساعت بہترین اعمال مشغول باشید
 بعضی گفته اند بہترین اعمال آنست کہ در ان ساعت محاسبہ است و محاسبہ ہست
 کہ اوقات ساعت شب و روز را حساب کنند کہ چند از ان بطاعت صرف شدہ است
 و چند بمعصیت انچہ بطاعت گذشتہ بر آن شکر گویند و انچہ بمعصیت گذشتہ است

بر آن است خفا رکند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و بنحیب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال بان از غیر حق سبحانه ملول شوند و بجناب سبحانه مایل بشع و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود و فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قرطبی راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس بیگانه پیداشده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلوغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا افتد فی الحال و احوال وقت خود شدند و آن تفرقه جمیعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد پودی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سرشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفن بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال جمیعیت و صفای وقت رونمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخادیم فرموده اند که یکس از محاب جامه بیگانه پوشیده بود و سر که وقت اتفاق صحبت بود و مجلس حضرت ایشان درآمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و در آنرا دخت و باز آمد رشمه و سیف فرمودند که تا سیر جمادات از اعمال اخلاق مردم پسین ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا سیر جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

ادا کنند که آن موضوع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متناثر شده باشد بها و جمال
 این عمل را برابر آن عمل فرود و ری نسبت که در موضوع ادا کنند که متاثر از جمعیت اربابا
 جمعیت شده باشد از اینجا است که در رکعت نماز در حرم مکه برابر است با هفتاد و رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عسیران
 از لوازم است بیت با هر که نشینی و بشد جمع و ملت یه و تو تو نمیدر حمت آب و گلست
 از صحبت وی اگر تبتدأ کنی یه هرگز نگردد روح عزیزان بجاست یه و میفرمودند
 که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که همدی کن که ترا هیچ باستی غیر
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشحه و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم بازار میرودند و در سپران ساد و رومی بگردند که ماشا به حسن و جمال حق
 میکنم نعوذ بالله ازین شهادت پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از میدان ایشان در بازار ماسکاشتند و سپران آمد
 پیرا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند مادر صور جمیله شهادت جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان سن بجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نمودند رشحه و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شهادت مفتون و مفتون باشند
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر شیخی گفته اند که مراد از شهادت شهادت صوری است
 و از مفتون مایشا به آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظا هر جمیله نگاه
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بنفایت مذموم و خطیئه نفس را و آن

مذلل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت هیچ مصلی و
خطی نماند آخر حفظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خط و نظر روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رشحه میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هرگز
و دشنام که از کسی بتو واقع نشود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که در توازن آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامع است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیشین
جنید قدس سره نوشته بود شبلی در آما آن بزرگ ویرایش چند بسیار ستایش
کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بغایت منفصل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری که است پدیدان نشد و هیچ تغییری راه نیافت
رشحه میفرمودند در ویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی خجسته
و آبی بر آن رنجیده نه پشت پارا ازان گردی و نه کف پارا دردی و خلاصه در ویشی
آنست که از چه کس بار کشد و بر تو چاکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی میفرمودند
که بر بلاهای حق سبحانه تعالی صابر بلباس شاکر بیاید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر توانمان بودند که بسیار شکم آلوده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند و در زمان بنشکر آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاسه شکر گذار سیت ایشان گفتند که ما

سیدانیم که حق تعالی را بلا نامی ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 ببلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بگردان دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند من بنده می میرم و اگر
 مرده کشتی میاید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفروشدند که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق شنیدند
 که بایشان سبک گویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و میفروشدند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند
 که من دو کس دیده ام در مکّه مبارک که یکی بغایت بلند بهمت و دیگری پست بهمت
 پست بهمت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان
 جایی شریف و چنان وقتی غمخیز از حق سبحانه چیزی میجو است و بلند بهمت آنکه در بازار
 و بنا جانی دیدم بچاه هزار وینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد که در آن فرصت
 یک لحظه دلس از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفروشدند که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگی ترشده پیش می آمد
 وی دهن در چپید سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 به آبی پاک میشدی اما این دامن که از من در چپیدی و خود را پاک تر از من میدی
 بکدام آب شسته خواهد شد رشحه شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه
 گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود ایشان با وی تند شده
 فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداخته بود فرمودند سر بالا کن
 که می بینم از تو و دمی بر آید ترا به مراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا میست

بیاید ساخت و نجاست از سبز باد و در میاید انداخت تا شامسته آن شوی که زیر طریقه
 با تو خنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجا هست رشتحه دقیقه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 بخجده دانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و زرسش این نسبت بکین تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که اگر سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مرید صادق
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بردی نویسد معنی این سخن
 نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جرمیه طاهر نشود بلکه این معنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدانی قدس سره
 فرموده که گرائی از خلق بیاید داشت و این نمیشود و الا کسب حلال دست
 بکار و دل بیار در طلب خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 ترندی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه
 باقتصاد و اقتصاد و دام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشند
 و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است نه ازین قبیل است رشتحه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای نیاورد که

از دانش

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که دمی نیست
 منزله است از شائبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و توصیف یکی و یگانگی رسوخ نماید در آن ذکر بواسطه
 استیلائی مذکور هیچ تفرقه نمیزواند که در میان دل و حقیقت ذکر چه دل و آریه مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میفرمودند که روزی سجد
 مولانا نظام الدین خاموش رفتیم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفرمودند که سکوت و آرامش بیاخذ
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از تمیذ هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر نخواست و گرفتار است هر چه کند بروی تا و آن است حضرت ایشان فرمودند که ما از خدا
 مولانا نظام الدین سخنی بهتر از این نشنیدیم رتبه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سیگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نبی به نسبت آن واقع است اگر کسی از اسمعی مجاهد بر طهرین استقامت باشد از
 زبان و در گردانند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهد در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و تسحان میفرمودند و میفرمودند که
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفت در این راه

چون فی آئی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید هر چه که ما
میگویم و خواهم آن میشود و گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این
نگه داشتند احوال من خراب شد و تمام خنک شد چون بپیر حدنا رسیدی رسیدم خطاب
رسید که بپایه چه تو میخواهی همچنان باش که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خوابه چون قدر نوسه شده اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خوابه نقل کردند
که چون خطاب رسید که بپایه چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تشریف فرمودند
که شمار این طریقه نیستند اندک شید این طریق بغایت دقیق است از ما و خود که شستن
و بر مراد و دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
که حالا روید و خاک بانی کنید و بهت پرستید فی الحال رقم کفر بر من بیکشید این کار
نه کار شماست شما کجا و این طریقه کجا فرمودند و در همان خانه حضرت خوابه بهاؤالدین
دو کس از مولای در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
دور دراز شد حضرت خوابه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو سخنیز آمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت ملا میخواهید شمارا از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب
شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رشمه
روزی حضرت ایشان یکی از مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بهاؤالدین قریب است
تر نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر آفتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه سکنی خوابه بهاؤالدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بهاؤالدین دانی فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بنجانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افستاد
 بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خا دم را گفت تا طاعمی پیش وی برد
 چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم
 قطب الدین حیدر که بارها سیبچ چا فرو ننگد آشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
 پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت من کسی هست که طعام شما بخورد و شکر
 قطب الدین حیدر بکنند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فایده
 بیاید از بزرگت شیخ خود بیاید چه بظاهر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق و شیخی اکمل که از شیخ خود بیاید ویرا جاز نیست که از کمال شکر و کمال
 چون در وقت فرمودند که شیخ ابو عثمان چیری قدس سره گفته است که مرا از سبادهی حال
 در خاطر میدو که از مواجید و افواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً مجلس وعظ شیخ
 یحیی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی دادم مرا از مجلس خود بیرون کردند
 و فرمودند که وی را چار و ده است از وی کاری نمی آید با خود گفت من سر هست
 و این آستانه بعد از مدتی را صحبت خود راه داد و چون گاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزت
 ریاست شیخ ابو حفص حمد او قدس سره فرمود نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا تمام
 از من برودند اما شاه شجاع نمیتوانستم گفت که اینجا بشوم چون وقت رفتن شیخ ابو حفص شاه را
 گفتند ما این جوان چه خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت در وقت کار من صحبت
 او خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و من فرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید

که هر سیه از آن سیه برون دید آن بزرگ نظر کرد و مردید که در سجده از نیکنار و مرد و دیگر نزدیک وی
 محکم کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سیه چه کار آمدی گفتند خیر آنچه که بوسه نهاده
 بر این صافی فاسد گردانم اما هیبت و تنه آن خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدیم برون نفهم و میفرمودند که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که برادر خلیفه لانا زین الدین ابو بکر تارابا و نجی شسته بودم و در یک
 یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنشیند دوست سید را
 امام ابوحنیفه را آمد و گفت که شیخ خود را خدمت و لانا از آن سخن بسیار غرضبند شد و بزرگوار آمد و در یک
 خوانند و برخواستند و خانه درآمدند و من با بنی نشسته بودم بعد از آن خدمت مولانا برون آمدند
 و مرا گفتند بآن مرد غرضبند ویم و در او و شربت گفتند تا ما رویم و عذر خواستی کنی بهم خدمت
 مولانا را و نشدیم و آن مرد را پیش آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و بنویسم که خدمت شما
 عرض کنم که چندین سال است که ندیده ام عظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بجز
 که دوازدهم است این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگشته شدم اگر بچندین کسی از امام عظم و دوت تر در هر چه
 مانع است اگر و کتابها نوشته اند که بچندین دستی ندیده ام و می کرده آید از آن بگردم خدمت و لانا
 خدمت و بزرگوارند و تحسانی مودت و مینمودند که بهمانی خدمت مولانا سعد الدین کاظمی ملا
 شیخ بهاول الدین عمر قدس سره میفرمتم در راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند که قطعی بنویسم که در اطن
 تصرفی کند و ما را از اخلاص که دانستال این سخن میگذاشت چون بلا رفت شیخ رسیدیم نشستم شیخ
 روی بولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چسبند تصرف بظانف بنشین از آن بیت که بچندین
 مولان که عارض است و کوشی شده است بواسطه تاثیر محبت ایشان تفع میشود و آن سعد و بعد از تفع مانع
 قبول میبست کند و سالک آن سعد و خود و امر که مقصود او باز میاید حضرت ایشان مودند که حضرت شیخ
 بهاول الدین عمر را در خدمت مولانا سعد الدین میافتنند مقصود ایشان چیز دیگر بود و بطریقه حاجان تصرفی

نویسم

میباید بشود چه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از هرگز آن توجه باطن بر یاد الیشان است باطنی
 و تقاضای حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال بخداوندی این الیشان باطن آن طالب
 واقع میشود و بدین ترتیب انعکاس انوار ایشان بر توفیر باطن می نماید و این نعمتی است که ناشی
 از استعداد ایشان است که بطریقت انعکاس آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده همچنین
 امری را از استعداد خود یعنی باید طلبید مگر اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریقت
 انعکاس حاصل شده بود و صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را همچنین امر
 می طلبیدند که از فارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 در بیان آنکه هیچکس در صحبت او ایامند نیست و نخواهد داشت و میفرمودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی تو او شنوی یا همگی او تو شنود یا هر
 از در حق سبحانه تعالی نمیشوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
 گذشته که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی تصرف
 شده و فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار
 را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مدوی بود به بیابانی رفت طلب آب زندگانی
 ناگاه فرارید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرگاه
 و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدق از
 مشایخ طریقت در مابیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
 که التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ فَرَمَوْا وَنَدَّكَ شَيْخُ ابُو السُّودِ قَدْ سَمِعَهُ
 اصحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشت تغذیه مینمایید با گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسود از این سخن
 اہمیت آموختن بود و صاحب خود را یعنی ہمارا و حقائق مردم پیش من میآید
 بلکہ بخیری آید کہ آن خاصہ نہاست و از پیشگاہ دل شمار نزودہ باشد و میفہموند کہ
 سید الطائفہ جنید قدس سرہ سخن بصرہ نہ میگفتند و روزی معارف ایشان بی اختیار بلند
 و بلند کردہ بل مجلس استماع و ادراک آن نیست فرمودند کہ تشخص کنید شاید کہ کسی درین
 نزدیکی باشد کہ استدلال و قیاسیت وی جذب این حقائق کردہ است بعد از تفحص
 بابحسین بن منصور حلاج را یافتند کہ در گوشہ نشسته بود و بہر جہیب فرود رزہ شیخ
 ہرگز پیش وی سخنان باندنی گفتند چہرہ ایشان ظاہر شدہ بود کہ وی روزگاری افشائی
 این ستر خواہد کرد و شیخ فرمود نا اورا از آن مجلس اخراج کروند و میفہموند کہ نہت
 مولانا نظام الدین قدس سرہ میگفتندہ شیخی آنست کہ کہستہ خود را بنظر مہربان تحمل
 تحمل تواند کرد و اندیزد کہ تا جمال نباشد را بطہ مرید با مراد بر وصف محبت کہ موجب
 جذب و تصرف ہماست حکم نمیشود و این را مانند غیر عقلی میدانم لکن را از صفت
 آن نیست کہ ہمیشہ تکلف کند و خود را بجمال نہایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود از اینجا
 کہ سنت شدہ شامہ کردن محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزہائی کہ تعلق بہ تربیت
 خاطر دارد و میفرمودند کہ خدمت مولانا یعقوب علیہ الرحمۃ فرمودند کہ در نزد صحبت
 شیخ رسیدیم کہ مبالغہ عنینہ داشت در آنکہ کار مرید بی شیخ از پسین میرود با وی گفتیم
 از مشمول آیت کریمہ املت لکم دینکم ذلکم علیکم نعمتی چنان معلوم میشود از عمل
 بموجب کتاب و سنت کفایت بہت و لازم نیست کہ کسی را بحسب ظاہر پیری و تقدیر
 باشد آن شیخ حاضر شد این سخن را بحضرت خواجہ بزرگبہاؤ الدین قدس سرہ عرض کردیم

آن

سزا

نما

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و تلقی بقبول نمودند و روزی بتقریب تو قیام و تعظیم
سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من نمیخواهم که در آن دیار باشم
زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود که امام عظیم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در سخن مدرسه بازی میکند هر بار که
بجوفه این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد تعظیم می بخیزم و میفرومودند که
بایکی از اکابر سمرقند گفتیم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
چسبیت وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه تصوری و فطوری
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور مع اللہ بوده باشد ناگاه آن
حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شود و حتما
رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا ویسے دیگر کرده اند که میتوان بود
بحکم آیه کریمه **فَإِذَا نَفَخَ الْفُؤَادُ مِنْ رِئْسِهِ فَهَبْهُ ذَوْدَهُ مُوَجِّدًا** و آنچه آنرا خدای خود
گرفته است از دل وی سخت بندد و نابود شود آن مردن خدای عبارت است از
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد
و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متولد شود و بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف دیر او را آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اما چون

شیاطین را توهینش و تشکلی بصورت اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خواجگان از این
 کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان زیاده فزونی است که چون بسیر قبر عسکری
 رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت باطنی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
 از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم
 برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر نکنند هر چه بعد از آن بنگاه
 ظاهر شود و مانند که این نسبت از وی هست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن
 نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
 بجای مقابل گفته اند و بطور انیمینی بواسطه کمال جلا و صفا است که باطن منور ایشان را
 حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نفوس کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
 کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر بجای ذاتی از او هیچ نمانده و هرگاه که
 ویرا بطبیع وی باز گذارند غیر آن امری کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
 هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در او
 منعکس گشته و موید این قول نموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
 گفته که امر در بطوائف فرارات ولایت شامش میردیم در ملازمت ایشان رفتم
 خدمت مولانا بر سر قبر که بسیار نشسته اند بعد از آن کیفیت تمام برخواستند و فرمودند
 بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بود و هست و آن قبر خواجگاه ابراهیم کمپاگر بوده است
 که از محمد و مان زمان خود بوده است بعد از آن بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
 کرد و بعد بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
 و آن قبر شیخ زکریا الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی ارتباطات با ابوالحسن
 نوری جمع شدیم و در التماس کردیم و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنه توحید از غیر
 سیراب نشو و خجل شد گفتم چونکه در آن از عالمی فراگیر و از غیر فراگیر است غیر از این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت صاحب نجات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابوالحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است مثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است از من روی در صفت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه نفوس اعظم این خطاب کرده است که یَا غُوثُ اَلَا غُثْمُ
 قُلْ لَا مَضَاجِبَ بِالْخِيارِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ عَنْ الْفَقْرِ فَإِنَّهُمْ فَلَاحُهُمْ اَلَا اَنَا وَسِيفُهُمْ وَنَدَکَ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کمن تا عمل خود بکونی بری یعنی این سخن گویا نیست
 که میدانی که هیچ عمل تبوستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانیه که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود گرفت فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویران بناسد و چون خبر بعلم وی ویران توان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خوابه باقی الی داشت خواب رفت من غیر

از اهل وی خواب ز فرمت پس فرمودند گشت کسی میباید که دیر کسی علاقه باشد و از اهل
متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل رسد ازان متاثر نشود یک بار مگر
را چوب زد و چنانچه شود که هر چه پیشتر را که کم رسد ازان متاثر نشود و یکبار مگر با چوب
زد و چنانچه خون از پهلوی او بکشد از پهلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در ذکر
حقایق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده در ضمن
رشته ایراد یافته و نیز فرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر ازان سخن
برگشته اند و گفته اند که بیک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بعضی مجلس خطاب کردند که فرمود در میان این
دو سخن چیست هیچکس استاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بر سبب آنکه
مجمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفر فرمودند فصل در سخن با منی خاصه که از بهر باب
سیر اندر میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را
سفر یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمائید و من بپای مراعات ادب ایشان
مبالغه کرده که گوی گفتیم در سفر مبتدی را بجز برایشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند که سفر و قلی مبارک است که صفت نمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما
مبتدی را سفر مناسب نیست و بار آورده شده میباشد شست و صفت نمکین حاصل
میباشد که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشنّج و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویرا مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرئی شود و بعضی از مشایخ بر خلافت
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت اطمینان و منفعت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الجماله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجه گان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر میباید کرد که
نحو را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت دیرا لازم گیرد و بر کار چیدنا و فتنیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود و همچنین کسی یا بدلبسته از صحبت وی در نزد
وی بهیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تشنّج اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذارسته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضامی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی جمیع از منته و امکانه محیط است
و بهیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بر آن سرگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد
برای حصول سهتی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فایده علی فی التوفیر الا الله امری مقرر است پس چه
از محبوب رسد از دشنام و غواری محب بانیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی خیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آن کس را
نافوس خواهد آمد و آدمی مجبول است با آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخواسته
گرد و کار آنست که این نافوشی را از خود دور کند و این معنی حبه بر جوع بجناب
حق سبحانه نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین
و میفرمودند که یاران ما همیشه سُبُوحٌ قُدُّوسٌ میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سُبُوحٌ قُدُّوسٌ گویند
این تاثیر و تغیر را از خود دور میگردانند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند اینها را بهتر
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت با آن خاصه اینها را رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است اَنْتُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ
نَحْمُ عَلَى الْاَوْلِیَا نَحْمُ الْاَنْشَلُ نَحْمُ الْاَنْشَلُ نَحْمُ الْاَنْشَلُ نَحْمُ الْاَنْشَلُ نَحْمُ الْاَنْشَلُ
همچو کس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
سیر و در میان آن راه گمی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود را با سانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگر و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید که اند
که آن کمر نیست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و وجد حال وی را
با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکرهای دوست یکی به نسبت عوام و دیگری
به نسبت خواص است مکرهای که به نسبت عوام است باز او را نعمت است با وجود تقصیر
و خدمت و مکرهای که به نسبت خواص است ایضا حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزند بر وجهی باید که اگر
 یکی از ایشانرا مثلاً بحسب آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
 شود که سر وی بشکند و خون بر او فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
 بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و
 جفا بی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته و رنج نمیکنند و از نسبت
 خود ازل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
 بدوام تجلی ایجاد می نمود و جمیع موجودات هست پس کسانی که با اختیار خود گوشه نشین
 و از اخلاص و غفلت می نامند چه عذر دارد اگر چنین تجلی اعظم ایشانرا باطل
 می شمارند بغایت جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
 کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در تجلای جمع مشرف چنان شده اند
 که بشوغل کونیة نمیتوانند پرداخت آن و بگریست و میفرمودند که تمام آنکه نسبت خواجگان
 در بلا و صورت نفرت بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
 را خلوت خوانی و در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
 اگر سگی را بجهتی گمانی برنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که الاشیاء
 تبیین باضداد باشند شغل است بجهت سبحانه چون ضد را از ضد گراست
 میشود و مجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازار
 و مواضع از دام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل
 ایشان دل منجذب شود بجهت سبحانه تمام و میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
 بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است بسبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفاد نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز پمانند چه حکم غالب است نمی بیند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت ماحی سیره حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار ضایع دنیا بود
 نگفتند و میفرمودند کسی را که داعیه این طسرت باشد و در آن انتهای خاطر تامل
 نشویش و باید که استغفار بسیار کند و اگر آن دفع نشود و جا رود که از زمان دورتر
 بود و اگر آن نیند دفع نشود مدتی بر صوم و تغلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر آن نیند دفع نشود گردد گورستانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر آن نیند
 دفع نشود گردد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضلالت گذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسبت که با وجود آن از حق سبحانه تمم محبوبی نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبت یک نفس که با حق سبحانه تم
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن چهار فایده و نفع است
 و درین چهار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم و بپردازیم آن گناهی که از من صادر شده هست نتوانم کرد و
 آن گناهی که خدای است سوال اگر درختانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
 و غده نشود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
 و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین و غده
 آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
 بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
 مناسب حال طالبان و مصلحت کارمیدان است بر زبان اولیا و اولیاء اهل ارشاد که
 و ارشاد علوم خاصه محدیه اند جاری میشوند پس چون درین مان مناسب حال مبتدیان
 طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
 نماند هیچ تجربه و ایمان نمودند و از تاهل اقامه نمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضرات مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بوقت بمطالع جبهیل منع میکردند و میفرمودند
 که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرایصاحت جمالی تعلق شده
 هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدم که شیر را نیز اینحال بوده است
 پس در امر غیر ضروری که جو زناات شرک یک باشند گرفتار بودند و عمر شریف بآن
 صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
 گرفتار نسبت جمعی میباشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت نامحضر
 در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشین شود
 و دل بچون بجهان جمع شود و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
 حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمهر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خواندند بنیت تا بر ما و ہذا اشارت میکنی مایا بجز
 عبارت میکنی مایہ بندہ جسے فرمایا اید تو کار مایہ ہند کن تا از بہت خیز و غبار مایہ
 بایفگن و اور آزاد کن مایہ بندہ شوقی مایہ ہوا سن یاد کن مایہ بعد از ان فرمودند
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و اپنے نتیجہ بہت
 نہ بواسطہ مایہ ہواست و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس
 نگاہداشت اوباء آنست کہ وہی سازند کہ شمار از ان کسی کرہتی نشود و ازینجا
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر سرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن محبت
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کراہت شود کہ ضد
 محبت بہت محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ یکسہ
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بجاایت مغلس نماید تا ایشان را برود رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال بہت بجناب حق سبحانہ تعالیٰ برسد
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ مدرکہ را
 برسبل دوم اقبالی بجن سبحانہ تمام واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ ہر زاتی ورقاصی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ در سجدہ صرافان بخارا جلدہ خواجہ سر آوردہ اند این کار
 نہ باندازہ عقل و ادراک بہت نامعنی اندازہ اوراک سیردن بہت از ایشان سپردہ اند
 کہ خلوت در انجمن کہ نام بہت فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازارد آئی و از
 بازاریان بگوش تو رسد این سہنیزان انجمن مشغولی مایہ شستہ اند این طریق را

آسان نباید شود و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد باپاسا
 با اینجه کمالات صوری و معنوی و اتم از رساله نامی خواجگان همراه میباشند
 از آنکه دایم قدسیده را اصطافه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت طریقه
 بروجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که در اول
 بر سبیل ذوق و لذت آگاه بجن سحانه باشد و انهمی را که باعمال مناسب کسب میکنند
 بدایتین نیست و نهایتین آنکه کسب را پیچ مدخلی نماند و این معنی ملکه نفس گردد و
 ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباید کرد که هیچ آبی آتشانبر و هیچ آتشی آزا
 نوز و مانند کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را از او
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را بکلف در دهن خود حاضر میکند و اندلسا که
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوشش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی که که لطف دوست برویش
 در یکه بکشتاد و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آزا از حق سبحانه تعالی غنمتی عظیم دانسته بجن آن قیام نماید و قیام نمودن بجن آن چسبند
 این نیست که بهیکی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آن جناب کنند و چنین
 همین ثابت شده است که در آن بر طلب آن مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
 فرموده من طلب شیئا و جهه چندین بگیرد و اند که من جدتینا طلبه زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بروصف ارادت تجلی نمکند آن دل استخوان ارادت طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نیز آن تجلی استخوان
 است بجناب حق سبحانه پس اول بنده را جد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب درمیدوی گشته و این را تئیشی است و آن آنست که شخصی در یک منظر می‌نشیند
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل ویرا بود و در باطن وی سبیل
 و انجذاب آن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب راجع فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه جمال است و فائده و طلب آنست که آن جمال لفعل یا بند و میسر شوند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بحقائق این طائفه قدس اندر او اقسام
 و میسر شوند که کار نه آنست که توجیه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کار ما را
 تابع یک مقصود سازید و ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنید میسر شوند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخلاف
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیا بد پس
 این دو بیت خوانند بیت خالقات این شکم در باطن است راه را و هانم سوسه تو
 نا این است نه یا بجمکم شرع در کارش گلن نه یا بکلی در نمکسارشن گلن نه روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در محبت مانستی حاصل
 شد بازمی آید اگر گلفی رسید میز و دید این سهل میباشد که یکم پین فقیه که خاص از برای
 ذوق و حال می آید آنرا مجتبی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو شرب شوق مایه ریزی نه باید چو خاک گریه و غم گریزی نه روزی حضرت

نور

ایمان معارف دل و دیر لطائف شوق انگیز سیکھتند و بجای از احضار آن خود را بہتمام
 بآین سخنان در وادہ بود و بشغف ہر چہ تمام تر گوش ہوسن بر استماع آن نہاد
 حضرت ایقان فرمودند کہ شما پر میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
 می شنوید دیر می باید و سخن بجای است از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند کہ
 کلام را جمالی است بر آنکس کہ حق سبحانہ عنایت کرد ظاہر گردانید از نیجاست کہ حق سبحانہ
 انبیاء علیہ السلام بکلام فرستادہ بخدمت و تصرف و میفرمودند کہ زبان مرآۃ دل است
 و دل مرآۃ روح و روح مرآۃ حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآۃ حق سبحانہ و حقایق
 خفیه از غیب ذات قطع اینہمہ مسافات بعیدہ کردہ بزبان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفتہ بہاسماع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند کہ جمال سخن آنست کہ مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال نہید ہر سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند بمیت
 سہ نشان بود ولی راز نخست آن معانی نہ کہ چوروسی او بہ بینی دل تو با و گراید نہ
 دویم آنکہ در مجالس چو سخن گفت نہ معنی نہ ہمہ راز ہستی خود بکدیش می رباید نہ
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم نہ کہ زہیچ عضو او را حرکات بدنیاید نہ
 و میفرمودند کہ بعضی اکابر را کہ ملازمت کردم دو چیز کرامت کردند یکی آنکہ ہر چہ نویسند
 بودند قدید دوم آنکہ ہر چہ بگویم مقبول بودند مردود در کردہ ثانیہ کہ اتم این حشر و
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان ہوسی حضرت ایقان مشرف شد
 قصیدہ مشتملہ مناقب آنحضرت نظم کردہ بمصدر بطرفی از معارف صوفیہ ساختہ بود کہ بعضی
 از انہ نیست قصیدہ یار برداشت پردہ از رخسار نہ این تشوون یا اولی الالباب
 لمعہ آفتاب طلعت او یا طلعت من شارق الانوار سہلہ ہست یا ہلاک این بشر اق نہ

همه ذرات محو این انوار نه همه راضا و ساخته است این نور نه همه را پاک سوخته است
 این نار نه لعله دوست در مکنین و مکان نه جلوه دوست در مبین و بسیار نه نیست
 تکرار و تجلی اوله گرچه باشد برون ز حد شمار نه لیکن آن از تجرد و مثال نه بیناید
 بصورت تکرار نه جمله ذرات کون آئینه ناست نه که در آن جلوه میکند بر رخ یار نه
 در هر آئینه بآئینی نه بیناید بجاشقان و دیدار نه گاه مستور در پس پرده نه گاه ظهور
 بر سر بازار نه گاه در پرده می نواز و ساز نه گاه بی پرده می در انداز تا به درنگی
 دوست ماهمه پرده نه پرده سازا دوست ماهمه و تار نه تا شود نقش پرده نشان
 حایل نه از تماشای نور آن رخسار نه ای ز پند از غیب در پرده نه نیز و بر دار پرده
 پندار نه گردین پرده یار نه خواهی نه روی دل سویی نقش بندان آری نه آن یقینان
 بارگاه است نه دان ندیمان صدر صفت یار نه همه در برم شوق شاه نشان نه همه
 در رزم عشق شاه سوار نه همه عالی و زامیان اعلا نه شاه ابرار نه جده احمد زار نه
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه نستختان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهریه آن حقائق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سائر انبیا می جنب امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پس

در هر ی که بیرون دروازه ملک کلمه پوستین میدرخش یک دو سخن آشت
 شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد و دیگر نسبت بوی رعایت ارب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بحجت عیسی
 دو سخن میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را نهج
 میگوید بپیروم و ملازمت وی نمیکنم و منت میدارم اول سخنی که در کراته اولی از حضرت
 ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که نقیری را مخاطب ساخته فرمودند که بیک
 از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد و از آن
 می بردیم که چه بودی که در ویشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته بیست
 است و سخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه را
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که بگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بقایات
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن موجب خدایت و
 زندقه است چو درین عالم سنگ و خاک و اشغال آن از حیوانات خسیسه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و دشنام است
 و مستثنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او گویا آنکه تصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و از آن قشغل
 بامری دیگر نبردند تا وقتیکه بواسطه تزکیه و تصفیه محل بر تو نور وجود بر لطیفه ملک

تا بدو ان معنی چنانچه هست روی نماید در کرة ثمانیه در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قزوینی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر که مخاطب ساخت این
ابیات خواندند بیت تو مباش اصل کمال این است و بس نه رو در و گم نشو وصال
این است و بس نه ای کمان تیر را پر ساخته نه صید نزویک و تو دور انداخته
نخن قُرب گفت من خُبل الوری نه تو نگذدی تیر فکرت را بعید نه بعد از ان التقا
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو نپوشیم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تنبیل فسر مودند
که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد در هر آنی پاک خامی از تو
بهر دو و بختگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ حسنی او را که
ان معنی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و پیس
بختگی بجای آن نشسته است وی باور نخواهد کرد لیکن چون بر مرتبه بختگی رسد و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و
در انتهای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمها مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله علم و در کرة اولی که نسبت
ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند از بجای گفتیم مولد بنبر دار است و اما دهری
نشو و نمایا نه ام نسیم کردند و بزیل انبساط فرمودند که سستی لببر و ارقا و در سایه
دیواری نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد و رقصی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایشان فرو آویخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان بر کف پا
 خود نوشته شستی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی کشید و چنان بر کف پا وی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریابید که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که در آن ازدحام و غوغا تلف میشود حیلہ الگینخت
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از حبس شما غواشتم که درین سایه دیوار سه
 لحظه استراحت نمایم چون شستم دیبا لا نگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من گز
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم نادمی آن نامهای را از سر من دور کند و راضی که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیلہ از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کتان فرمودند که شما از چنین شهرت بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض فضا رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کبار
 قافله شیخ آمده زبان بستی ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرتجانیید ایشان نه ابو بکر مرا دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر ما هم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را
 مانیز دشنام و نامش را میگویم و راضی این سخن از شیخ شنیدند شاعر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر پرسیدند که پدر تو بچه کار است و چه نام دارد و گفتم و اعظم است و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویی پس فضائل و کمالات دارد و منو عظم
 می مقبول خواص دعوا هست پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سهرانی
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسمر قند آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطاء الله سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی لطافت
 تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بمنبر پایه بمنبر ابوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناگفته از بمنبر فرو آمده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از سن چه
 می ادبی در وجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول میدانیم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع بدعتی
 در میان مردم ننماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بمنبر پایه بمنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 و آنرا عمل شما مردم دانستند که این امر واقع نشود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در تلباع
 سنن و دفع بدع بجهت کمال مبالغ بود و در میان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در دین و ملت مثل والدین شریف بود و از بزرگواران است چون را قلم این مرد
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس عظم خدمت والد رسید و دید که
 در وقت برآمدن بمنبر پایه بمنبر ابوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت

و مولانا محضر خطا رحمت قدسی را که از آنحضرت شنیده ایم و از آنحضرت شنیده اند و دیگر دانشا
 گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بربان تو بس فرستاده اند و دیگر دانشا
 این امور را ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست
 باز دادن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه به ترقیب و غلط و غلطی و الی ما فی
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعطاف که دیده بودند نقلها میفرمودند
 بعضی از آن در ذکر و روایت احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که و غلط و
 در سمرقندی را خوشن بسیار آمد یکی و غلط خدمت سید عاشق و دیگر و غلط خدمت
 مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مودی متراحم بود و داریم
 از کزنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غلط بخت خوب گفتند
 بعد کما مجلس ایشان بر پای می ایستادیم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک
 ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند میفرمودند
 که عجز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم
 می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفته من هم ایشان را اینم چون آمدند سیدشان
 بود حضرت ایشان فرمودند سید یاران مشرف بودند که ایشان را چنین بنید میفرمودند
 اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دو سه روز باشیم بعد از محبت
 بد مولانا شمس الدین محمد سونو گردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
 شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در مسجدی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
 روز دیگر علی الصباح و غلط فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دو پس از مردم نشاند
 همراه من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دو روز رفتم و یک هفته باشدم در آن مسجد اکثر اوقات از حجاب طاعات جمع
 میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند در آن وعظ بسیار
 میگفتند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاه رخ را با ده
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه را و این یکی متهم کردند که فرموده است
 تا دیر از مناره انداختند خالی ازان نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
 اگر ثابت شده ده میباید زدن یا رحم کردن و اگر ثابت نشده بی جبهه مسلمانی را
 باین نوع چرک کشند بعد از اثبات از مناره انداختن شروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاه رخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
 شده بود و بی اغتیا انگیز گریه حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاد و زخمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسین
 از شیخ خود خواجه ابو حفص را و قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث بدین دایمیه صبیحت گفت شفقت بر خلق پدیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عرض همه عصا است محمدی صلی الله علیه وسلم مراد و زخ بزند
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحه خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر و می نشستند و می افتتاح مجلس کرد و آن
 ابتدا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال حبه از بر کشیده بود
 و او شیخ ابو حفص با ناک بر شیخ ابو عثمان زد که اینک یا لکاتب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و معظمت شفقت بر خلق است صبیحت

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را میبودی و طریقت آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر را قم این حسرت را بخاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت بجنبش خضرت و آدمم بعد لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در مصیبت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن مصیبت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار جالیست بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کیست و اکابر طریقت را در باب وقت و غلطه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت سخن گفتن روز است که شکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او مناسب دل گشته و دل او مناسب حق سبحانه تعالی و متوقف بود و چون رنگ نفوس کونی از آینه توفیق مدر که زود و دیر شود محاذی او جز ذات پنج نیست تنفر نمودند هر که عمل ادا کامل فراگیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیست تنفر نمودند بدفع اخلاق زدی مشغول شدن بشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیباید گرفت یا منتظر نیاید شود که بکیار امری ظاهر شود و مراد را از همه خلاص گردانند و تنفر نمودند که باران ما باید که یکس از دوا را اختیار کنید یا آنکه از وجه حلای قبول نمایند و بزرگوار مشغول شوید و در مجموع مشغول به خود را نگاه دارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را و افکنید و از نعمان دانا شدن اندیشه کنید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست
خود را و بایست دیگری نگیند تا بعد از آن عظیم که فانی الله است مشرف شوید
پس این بیت خوانند بیت خود را فکر خویش قسم تو ز دوست یا خود را تم با
خواهی شور با سن یا و میفرمودند که رهال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
نیکند و اما که عمل این نیست میکنند و از خصصت اجتناب نمایند این طائفه از راه
رضعت میرمن و بر خصصت عمل کردن کار ضعیف است طریقۀ خواجهگان غریبت است
و قیاس که بطریق غریبت و چنانچه او میگردند فرمودند که در لقمه و طعام اعلیایا کردن از
لوازم است نه نه طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هبیم
و دیگران آمدن آتش افروز و در پیر طبعی که بر سر آن غرضی فته بودی یا سخنان
پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاؤ الدین ازان طعام نخوردی و میگفتند این
طعام را خلقتی است که ما خوردن آن روز نیست حضرت ایشان در رستنان بنایست
مرد که برفت عظیم افتاده بود و در دهان کلان که بر دو فرسنگی سمرقند است حمیری
بطهارت ساختن هیردن آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ
دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروز ختم بودند و آب گرم میگردند از برای طهارت
ساختن اصحاب و در آتشهای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبیدند و دست کردند و در آن
عقاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند که در وقت آب گرم کردن و طعام ساختن
بدل حاضر نیاید بود و زبان را از مالاعینی نگاه بیاورد داشت تا آن آب وضو ساختن
و ازان طعام خوردن و نور حضور و آگاهی در دل پیدایشود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعنا میکه بیفتات پزیداران آب وضو ساختن و ازان طعم خوردن ظلمت غفلت در
باطن پیدا نشود و خدمت مولانا لطف الله که از مقر بان اصحاب بوده گناه آن غلامان را
در خود است کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسخر اختیار بعضی
از صفویه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نعلب بر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت پائی
جصل شود و از اشباع آوازی ایشانرا بمعنی جصل منبیده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله جاسرند شسته اند آن تواند بود که چون فی را ارباب
هوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و تمار خود ساخته اند این بزرگواران
از خاک مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود و در گذشته شک
در تحصیل نسبت جمعیت با سباب دیگر کرده اند و زری و مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعلقی نسبت بخود و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان توجیه وی شده این نسبت
خوانند بیت کرمیایا بهمت سستی که در طریق نه مار افشا نه است از شاه بی نشان
و میفرمودند تا از زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن تمکن نشده است با و
دارا و مواسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال را ملائم تحمیل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و ادراک یقین باطن
جصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سباب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود او آید مواخذه میکنند و سبب
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند خورد شیخی که چنین نبود
دیر شیخی نرسد مرید خوردن را بمعنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

نصرت کنند و اخلاق نهمیه وی را بتوانند خورد یعنی نابود توانند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن انبات توانند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی توانند رسانند روزی حضرت
 ایشان را صحاب رسیده گفتند که امام اند از شما که به نسبت شماست باز یاده نصرت ارفع نشد
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 آنان نور مصلح خود سازد و بان نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و فرمودند
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنیده و خدا بین نمیشوید کی خواهد شد این نور
 را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی شود و نخواهد داشت و فتنه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند بهیست
 جای کن در اندر و نهان خویش را نه دور کن اوراک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن اوراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی و پانچم طریقه خواجگان است
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد و ناچیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر سپر گردد و ناچیزی
 رسد که همه مراد او مراد پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی شرف
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در رو مبارک حضرت ایشان بنیگر سیت روزی و بر افاض طلب ساخته فرمودند که شخصی
 در چه مبارک حضرت خواجه بهاول الدین قدس سره بسیار منی لگرسیت حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در رو و ناظر کن تا دل بیاد ندی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 پردی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند از انجا است و غنیمت

در وقت صرف کرده هر چه ملائم حضور و می نیست از باطن مرید رخت بند و از رعایت تمنعی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک
 احوال و مواجید وی عائن و مشاهده میگردد و مصرع اینکار و دولت است کنون تا کرا
 و سنده و میفرمودند که طریق خلاصی اگر رفتاری بنحو اطرویه و مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر بر جو گیرد از آنچه این طائفه مقرر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او را
 جماله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و سبیل نیاز و افتقار بدو اقتضی
 و کمکنار جناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کرامت
 فرماید سوم آنکه مستحضر باطن بهمت پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد بعد ازین تغییر
 از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همه
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است آنمغنی بحصول نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که بهیئت استمداد از همه پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جمعی کند تا از حقیقت و سه
 خبر و ارشاد و جلایز این تلمذ بیت از شنوی خواندند سه من همه جمعیتی نالان شدند
 جفت حالان و خوش حالان شدند هم کسی از ظن خود شد یا من نه و از درون من
 سخت هر از من نه تمرین از ناله من و در نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نیست نه
 ردی در تسلیم اهل محبت میفرمودند گر سنگی پر ویداری پر دماغ را منحرف و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

انسان ریاضت غلظتها واقع شده است کسی را بیداری نبرد میکند که در آن بیداری سرور
 و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از بیهوشی بیدار و بیدار و بیدار
 که خوابه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجہ بزرگ با افاضه دین قدس سره
 بطوالسن آمدند با جمعی از اصحاب و فرجی روان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون نشستند
 رسید شیخ محمد وزری طوالسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند و گفتند
 یار از ما بیدارید خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیق بعد از آن تماشا شدیم حضرت خواجہ آنجا
 آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آوردند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
 که برای یاران چه خوابدید بخت شیخ محمد گفت مرغی و گنجی و در خاطر دارم فرمودند که
 مرغ را آرید ما بینیم که فریبست یا لاغری شیخ محمد فرمودند آ آورند حضرت خواجہ یک یک را
 بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
 طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید پس چاه خاستند و رفتند
 و ما شب آنجا با شیدیم و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بازارستان
 رفیقیم و میفرمودند که ذکر بنیاد تیشنه است که بان خدا خواطر را از راه دل میزنند و میفرمودند
 که کار آنست که استغراق در ذکر شود و در هر یک از آن ذوق بهشت ماند و ذوق و درخ
 خواب بیداری ویرا یکسان شود شیطان را خواجه چهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
 اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاهی چون سحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
 بهشت است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا و الثراتی چنین صحبت واقع است کسانی را
 که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با آنحضرت و مکالمه و مناجات است
 و میفرمودند که نزد حقیقتان حق سحانه آنست که هیچ وجه مدرك و مفهوم نشود و طریقت

اوراک وی سدر و است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طب اوراک وی نیاراند
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست
 این اشتغالی که کوشش بی‌بوده به از حقیقتی که میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس
 همیشه در مشاهد بود و هر چون باین عالم نشان آوردند و محبوب نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلق باین مشغول محتاج الیه باین شدند از مسکن و ملبس و معلوم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این شغل از طب و یکن سیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و تمنیات بی‌مستلذات
 طبیعی مانع توجه ایشان بمقام اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود آرام و مودم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از انس است که با و امر عمل کنند و از توانای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از و ام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و عمرمودند که در بعضی کتابهاست
 نیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طائف بندگی است بر حسب
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبده است و خلاصه تعبده آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی و همه احوال
 به لغت اضرع و فضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت است احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و کلفت است و جمیعت باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمیعت و میفرمودند که معراج و انواع است معراج صورتی معراج
 معنوی معنوی نیز و نوع است اولی انتقال کردن از ماسوی بحدی معجانه و میفرمودند
 که سیر برد و نوع است سیر تطیل سیر ستر سیر تطیل بعد در تعبده است سیر ستر
 سیر در سیر سیر تطیل مقصود از معراج داره خود و طلبیدن است سیر ستر سیر

شد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود و مبتدیان و غیره و ندانند که علم و دست علم در اوست و
علم لدنی علم در اوست آنست که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلِّمَ وَرَفِئَهُ اللهُ عِلْمُهُ نَأْتِيهِ عِلْمٌ لَدُنِي آنست که مسبوق بعلمی نباشد
بلکه مسبوقه علمی حق سبحانه و بعضی عنایت بی علت بعلمی خاص از خود و بنده را به مشرف
گرداند که قال سبحانه وَآتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وَفَرَّغْنَا مِنْهُ إِذِ ارْتَدَىٰ أَعْيُنُهُمْ فَمِنْ ذَلِكَ يَوْمٍ
غَيْرِمْ مَنْ لَدُنَّا عِلْمٌ لَدُنَّا عِلْمٌ لَدُنَّا عِلْمٌ لَدُنَّا عِلْمٌ لَدُنَّا عِلْمٌ لَدُنَّا عِلْمٌ لَدُنَّا عِلْمٌ لَدُنَّا
و فرمودند که فرشتگان عالم و عارفان عالم را که عارفان عالم را که عارفان عالم را که عارفان عالم را که
مرفوع است و مفعول منصوب و برا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از آن
گویند که هر یکی از مسائل پیشانی تکلف و توقف در محل خود استعمال کنند همچنین عالم بعلم
توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدت افعال
و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لَا فاعِلَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ همچنین کس را
عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال او صاف و منظر خود و غیب خود
بی فعل و تکلف میدانند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر انفعالی را بعمل
میدانند یعنی بقوت ایمان و یا متعصب گویند روزی سبیل منتهی سفیر خود و ندانند که مرغان
اجتماعی کردند تا خود را بسیر مرغ رسانند هر یکی در میان راه بغیری باز ماند اما در هر یک
که از سیر مرغ چیزی بود بسیر مرغ رسید و سفیر خود و ندانند که مردم تصور کرده اند که کمال در
انرا الحق گفتن است کمال و آنست که انرا از پیش بر دارند و هرگز یاد وی نکنند
و سفیر خود و ندانند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شمس بهتر ازین
رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی چنان بشارت خاندن می چندند

بامر دم کم خیار کم بیندند و رندی چند اندکس نداند چند اندک بر نرید و نقد هر دو عالم
 خندند و بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را در اندازین سخن حقیقت
 داند که بهلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده روزی
 بعضی از خدام محاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و این اثنا گفتند حاصل آنکه
 سعی میباید کرد تا دل را توجیه دایمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا
 آگاه سازند باین معنی که این توجیه از دست نبات و آن توجیه را در میان هیچ مدخل نبوده
 و میفرمودند که فحاشی مطلق را معنی نه آنست که صاحب فناء باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیا کند مفاعل حقیقی را جل و کزده آنکه صوفیه گفته اند نفی با اثبات جنات دارد
 باین معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تعلق داریم ناگاه مرا علم شد
 با آنکه این جامه عاریت است فی الحال تعلق من از آنجا منقطع شد و حال آنکه ملتزم من
 با آنجا به بفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
 ما و من حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پس من با آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاه می باشد و بر سبیل ذوق و از غیر و ذوقی است
 دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خود وی
 معتقد ماست نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود و آنرا دوام وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر نیستیم از ما منقطع میاید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما که ربودی
بابتی شکلهای بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از
وحدن را سجانده ازان چه فرموده بسیار است که ما در غم خلوق ام و خلوق بواسطه ما و شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر دی خراب شود عالم خراب شود
لیکن ما چه کنیم کل یوم فی نشان مارابی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بروی مکه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملذذ باشد از ابرار است
دوی را حاضر میخوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استناد حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را ندانند بذات خود و میفرمودند نهایت
که اولیایان میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت استغراق در شهادت حقیقی و میفرمودند که بجای کشف است و ظهور و ظاهر
بر دو گونه تواند بود یکی کشف میانی و آن مشاهده بمقصود است چشم سه از او انحراف
دوم آنکه توسعه کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
میفرمودند که یا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شود و را و معنی است یکی شود ذات مقدس شما از ظهور در لباس مظهر و
شود و دیگر آنست که آن ذات مقدس از ظهور و مظهر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلبک بهفت یکی دیگالگی و این شود و راصوفیه شود و احدیت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نبوت درین شود و بدو میفرمودند عجب نام
 از کسی که گفته است مصرع بنام که که میگوید بنگر که چه میگوید باستی که چنین گفتی مگر که چه میگوید
 بنگر که که میگوید یعنی قائل و مشکلم از پرده و مظاهر حق است سبحانه و میفرمودند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چهری چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بان نشود
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرج گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت
 سعی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا
 رسانده اند که آنچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن او نیست و درویشی
 بهمین نیست لیکن مردم آزاد و در و دراز گردانیده اند و ذری یکی از اعزّه در مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست
 و ظاهر از پرده و مظاهر بهیست بنابرین تحقیق مخالفت و تناقض است اهل اسلام اهل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عارف گفتند
 چونکه بزرگی اسیر رنگ شده به موسی با موسی در خباک شده چون به بزرگی رسیدی کان
 داشتی به موسی و سرعون دارند آشتی به و میفرمودند که واقفان هر قدر مستر بچند
 یعنی بعد از علم به معنی که مجموع معروم اند و ظاهر بصورت مجموع اوست بیاسودند
 همچون آئینه که در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی برسدین باطل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بیت
 چون بهمانستی که ظل کیستی به فارغی گردوی و گز کیستی به پوشیده نماند که غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی خفایان و معارف بلند و دقایق و

و لطائف ارجبند که از حضرت ایشان در خلال احوال شماع افتاد و بواسطه فتور قوت حافظه و ظهور امور مانع ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در آشنای معارف لطائف شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر منظم و در آینه خاطر منقش نگاشت و آن این است و قتیکه خواجہ محمد محیی را بعلوم بہت ارمیفرمودند این مصرعہ خواندند چون پانچگان سب با لایخیر کن یہ وقتیکہ بیان ترک ہستی و نمود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم برفق خود نہ دان دگر در کوی دوست وقتیکہ بیان شریعت و از ذکر ہر منع میفرمودند خواندند ع نذر کہ نترن کہ نزدیک است یار یہ وقتیکہ بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنہ افتد بخانہ نور قمرہ در بیان انہی کہ عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی چہ چندین سخن خوب کہ گفتمی و شنیدی در بیان انہی کہ آگاہی دوام بہرک مالوفات و مالوفات باز بستہ است میفرمودند کہ در یکی از رسائل شیخ خاوند طور است این بیت بیت ما را خواہی ہمین حدیث ماکن یہ خواہا کن فیہ ماخو و اکن یہ وقتیکہ بطریق نوحہ بوجہ حاصل اشارت میگردند این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار کہ آنست ہر چہ بہت یہ آنرا طلب کنی حریفان کہ آن کہاست یہ در بیان انہی کہ بقہ صوری اہل ابطہ را مانع قرب معنوی نیست میخواندند بیت گمان بہر کہ بر فیم و مہر از دل رفت یہ بجا کہ پای غزیت کہ ہچمان باقیمست یہ در بیان عتقاد ذاتی حق و عبودیت از ادراک حقیقت او میخواندند بیت دلال غمش غمت جانبازان ویدہ نہ زو لغرہ و فریاد کہ صد جان بجوی داویدہ در بیان انہی کہ اہل ظاہر از حقیقت عشق بیخبل اند میخواندند بیت عشق را بوحیفہ درس گفتی

شافعی را در روایت نیست نه در بیان ضعف ارادت طالبان میخوانند به بیت
 مگو ارباب دل نقتند و شر عشق شد خالی نه جهان شپس تبریز است که مردی چو مولانا
 در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بانکه
 ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند به بیت هر چه بودی و اوت آمده بود و نه چون تو
 کج باختی کسی چه کند نه در غیب بصحبت و منع از غلت میخوانند به بیت شکسته نامخور
 با کل تر آید نه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان این معنی که صفات بشری و تنقیضات
 طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس فریسته را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و مجسم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دیده نه سهر میشد آن درخت
 از نار به شہوت و حرص مرد صاحب دل نه این چنین دان و پنجین انکار نه در بیان شکسته
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شیخ ابو بکر فقال شاشی نوشته دیدم به بیت دانی
 چه حکمت است که فرزند از پدر به منت ندارد و در پدرش روز شب عطا به یعنی در جهان
 که محل حوادث است نه در محنت وجود تو آورد که مرا نه و فیکه بیان طریقه را بطه میگردند
 این ابیات از مشنوی خوانند به بیت آن کجی را را و او شد سو دوست نه و آن کجی را
 روی او خود و سو دوست نه روی هر یک می گیرید را پاس بود که گروی تو رفت
 و شناس نه در میان جان ایشان خانه گیر نه در فلک خانه کنند بر منیر نه
 در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخوانند به بیت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان و ریشه نه اگر گل است اندیشه تو گلشن نه و بر بوخاری توصیف گلشن نه در تنبه
 بوحده نظر و نکته فراست میفرمودند به بیت آدمی دید است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید دوست است و فیکه بیان تمجید میکردند خوانند به بیت

مخالات صوفیه

ہیچو نامینا سہر سہوی دست نہ باتو در زیر گیم است ہر چہ بہت نہ یار تو خضرین است و
کیسہ است نہ در تور اینی مجبور دیسہ است نہ دیسہ و اولین تو ہم ذات تست نہ دین
بر دیتماہم آفات تست نہ وہم در بیان سرعیت و منع ذکر جہر فیض و دوند بہت
کا زادان کوتہ اندیش است نہ یادگیر کسی کہ در پیش است نہ در بیان کسب و لولہ شود
و مضطرب بخواند نہ بیت آب کم جو تشنگی آور بدست نہ تا بسجود آب از بالامی و پست
ہم عریضی بخواند نہ بیت تشنہ نغفیتہ مگر اندک نہ تشنہ کجا خواب گران از کجا نہ چو کما
نغفیتہ بخواب آب دید نہ یال لب جو یکا کہ سبویا سقاہ در بیان غلیات ثنوت و محبت
این طائفہ بخواند نہ بیت از عطش کہ در قدح آبی خورد نہ در درون آب حق را
ناظر نہ بعد از بیان انہجی کہ یک حقیقت است ظاہر و لباس مظاہر این ایسات
خواند نہ بیت گر کشایم بحث این راہین بساز نہ سوال تا جواب آید دراز نہ ذوق
نکتہ عشق از سن میر و وہ نفس خدمت نفس دیگر میشود نہ پس کم خود زیر کان راہ
این بس است نہ بانگ و کو دم اگر در وہ کس است نہ و میفرمودند کہ بہت عبارت از
جمع خاطر است برآمد احد بر وجہیکہ بخلاف آن بر خاطر نگذر و از چنین بہت ہر مختلف
نیست اصحاب تجرید باید کہ گاہ گاہ امتحان بہت کنند و معلوم نمایند کہ ایشان اسباب
بخصرات اسمائہ بچہ مرتبہ رسیدہ است و بہت ایشان را چگونہ تائید است و میفرمودند
کہ اکابر گفتہ اند ہنچانکہ معارضہ اقرآن ممکن نیست بہت عارف خلاق است مراد
از وی مختلف نیست ہر کہ با چنین بہتی معارضہ کند البتہ مغلوب شود و تا گفتہ اند اگر
کافی ہدیشہ خاطر خود برامی دارد و بہت بر چیزی نگارد و البتہ متبہر گردد و ایمان
و عمل صالح دران شرط نیست ہنچانکہ قوت صافیہ را تائید است نفوس شہزادہ

نیز تائید است و میفرمودند کہ صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نباشد بشارت ہمہ انبیاء علیہم السلام با وجود تفاوت در کجرتوحید بہت مصروف این معنی
 داشتہ اند و میفرمودند کہ میرزا بابا کہ میگفت عارف را بہت نیست معنی این نفہیدہ
 بودہ است عارف لبنایستی مشغول شدہ است کہ وی وجہ او صاف وی بعدم
 آبادی رفتہ است کہ از دہ نام ماندہ است و نہ نشان ہر چہ از وی صادر میشود وی
 مشغول نیست آیہ و ماریت اذ ریت و لکن اللہ رمی و لکن اللہ رمی و لکن اللہ
 قتلہم بنی از معنی است اگرچہ چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود کہ عالمی را بہ
 قوت قاہرہ برچہمزد مثل نوح و ہود و علیہما السلام کہ قوم خود را بہ آب و باد ہلاک
 و میفرمودند کہ اینچہ حضرت شیخ محلی الدین علی در فتوحات فرمودہ اند کہ عارف را بہت
 نیست معنی وی آنست کہ ممکن نظر نہ تحقیق و ذات خود ہر چہ ندارد و اینچہ از او
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت ہمہ عاریت است و حق را مست سبحانہ
 پس عارف حد خود دستہ در مقام فقر تحقیقی کہ مستی محض میباشد چنانچہ مفتخا
 ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاہر میشود لکن جمیعہ از ہوا جس و وساوس
 نفسانی و شیطان بلسبب کمال عنایت و محض مہبت آبی باز دستہ اند باید کہ بطن
 خود را تا باج ارادت و مشیت حق سبحانہ گردانند یعنی در صورتیکہ این طائفہ مہم
 شوند بہ تسلط بہت بر اندازد فارغ و ہلاک ظالمین و تخلص سلبین از اثر اربابیکہ
 بہت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گارند عبد اللہ بلخیانی
 رحمۃ اللہ علیہم در ویشی نہ نماز و روزہ است نہ اخای شب اینہما سباب
 بندگی است در ویشی نہ بخیدن است اگر این چال کنی و ہل گردی و گفت

خدای و انباشید اگر خدای و ان نه اید خود و ان نیز مباحثید از برای آنکه چون
 خود و ان نباشید خدای و ان باشید پس گفت ازین همه گوئیم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود مباحثید که اگر خود نباشید خدای باشید بناچار از اشعار
 اوست بیت ما جمله خدا سے پاک پاکیم یعنی ز آتش و باد و آب خاکیم و ازستی
 و نیستی همیشه مدعیان شده ایم و جامه پاکیم مدعیان از وی است بیت حقیقت
 خبر خدا دیدن روز نیست مدعیان که بنیاد در دو عالم خیزد نیست مدعیان گوئیم که عالم جلوه
 او شد مدعیان که این نسبت بدو کردن روز نیست مدعیان او عالم شد و فی عالم او شد مدعیان
 همه او را چنین دیدن خطا نیست مدعیان تا حق بدو چشم سز نه نیم هر دم مدعیان از پنا
 طلب نمی نشینم هر دم مدعیان گوئید خدا بچشم سز توان دید مدعیان ایشانند من چنینم هر دم
 ابو عبد الله از وعظی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیرا وسیله
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جته دنیا و قبول خلق از حله دنیا
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بان مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا بر و گمارد و ما بقوت آن معرفت آن بلاء بیدار و گفت که در
 باش از نیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی نظر نهانده اند
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود در کربلا علیه السلام
 علامه الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز در ونشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک ادا کن نیست و بدن کیست یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است به خاک رفتن فرمود که فائده
 بسیار و یکی آنکه چون زیارت کسی میرود چند آنکه میرود و توجیه او زیاد نیست شود

و چون بسبب خاک رسد و کسب مشاهده کند خاک اورا حس او نیست مشغول او نشود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 اورا یکی است اما در بدنیکه هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آلا باز خواهد بود و اینجا باشد آن موضع نظر او و قسطنق او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در نفحات تفصیل مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که ناچشم خلق را بکشتاید و بسبب خود و کمال
 حق تعالی خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحیل خود و بسلم حق و بمذلت
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بقر خود و غنای حق و بتقصی خود
 و بنیامی حق و بفنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مریدان را بآن معنی بکشتاید پس هر چند مرید را ثبات خود و کمال خود و پیش گوشت
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بجز چه شیخ این همه رنج از برای آن
 میکند که تا چشم کمال بین نفس او بدوزد و چشمیکه کمال حق بیند بکشتاید و او هر لحظه
 در کمال خود و چشمی دیگر میکشاید پس در ضاعت رنج شیخ میکوشد در ویش میاید که در
 کمین نفس باشد تا چشمی که بکمال خود بکشتاید عالی آفرامی بندد و اگر چنین کت تا او را
 خبر شود نفس او هر سه مو چشمه بدیدن کمال خود بکشتاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که میگویند که درویش
 باید که گدا و محتاج باشد و نگوید که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخنجر چای که بنندگان خدا تعالی بفرجندای محتاج باشند آخر این دنیا را بهر کت ایشان
 بپای میدار و بلکه مقصود از فریض ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آفریده و میخواید که معمور باشد و فائده بخواند و اگر خلقت بداند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنندند بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارث نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گداه شدن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز ننگ دارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد از آن هر سال هزار من غله
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و ایهمال نماید من حاصل کند و بسبب آن صدمه از خلقت
دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را عالی است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و از ترک زمین
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً
و دنیویاً و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که منی اولیای تحت قبای این است و این
قصاب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که درو
عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بسبب فرامایند معنی لایعزتم قهرنی آنست
که تا هنوز را دت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آن محسوس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطل را و زمین ایشان راه
نباشد که یک بیکار صدمه در کار را از کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهد
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه
است چون نفعات تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای
از خود داشت گناه محفوظند و یک این چهاره هیچ گناه به تر از آن نیست که بنده را

مجرم و مقصرند و مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای حق هم را فویر از فایز نیست که از اثرهای هست عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا پرواز کرده با همان نزد آما این قدر باشد که اندام و در تر باشد و بر همه چنین اگر کسی در ویش شود بحال و روشنی زسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل باز آید و باز باشد و از رحمت‌های دنیا برهد و سبکبار گردد و گنجی الخفقون و هابک الخفقون یکی از انبای دنیا نسبت نرسیدن خود بخیرست و می‌عذر می‌گردد و ف بود که حاجت با عذر نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت می‌دارند اما از نیامدن تو منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل‌های سرین عالم است بهر دیکه از او یکی از نیمان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بگری و هر مزه که بخشی دانی که بان نمائی و جای دیگر روی پس هیچ دل‌تنگ نباشی روزی از بها و الدین پسر خود گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود و کین کسی را در دل مدار و این رباعی خواند بیتی پیشی طلبی نمی‌باید کس پیش من مباش چون مرهم و موم باش چون نیست من باش نه خواهی که ز هیچ کس تبوی ز سر نه بدگوی و بیا سوز و بد اندیش باش نه و فرمود که آزاد مرد آنست که از بر خاندن کسی فرجید و جو آن مرد آنست که مستحق ریختنیدن را از بخاندن شخصه با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معترض نشد و بر آن امتحان شخصه را بر و ایشان فرستاد که در شام ما و اد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو می‌گویی یکی ام آن کس خجل شد و باز گشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما موز چیزی هست اگر خادم گفتی هیچ نیست نهاد شدی و شکرت ما کردی که الحی شد امر و در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی الله علیه و سلم میباید و اگر خادم گفتی بالا بد مطبخ میبایست منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسون می آید و زوی در مجلس می حکایت او حد الدین کرمانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشته فرمود شخصه سجاوت
 در ویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از دی پرسیدند در ویش گناه کند گفت اگر طعم بی اشتها خورد
 که این در ویش را گناهی هست عظیم و گفت صحبت غریبه است مصاحبت نکنید
 غیر این بنای جنس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند همسالدین بنیر فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کوک در کسب و اسپر در زندان
 و در مرض اخیر یاران گفت که از رفتن من غمناک شوید که نور منصور بعد از صد
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطف رنجی کرد و مرشد او شد و هر حال بشاید
 با ما باشد و ما یاد کنید تا من شمارا امتد باشم در لباسی که باشم و نبیند فرمود که در
 عالم ما را و تعلق هست کی بیدن و یکی بشما چون بغایت حق سبحانه فرود مجرود آمد آن
 قلق نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شوهرش مانده
 نمیخواهید که نور بنور پیوند و ایرنج منسل خواند چه دانی تو که در باطن چه شای
 بهمنشین دارم به دیاران را و صیبت کرد بدین عبارت اَوَّلُكُمْ تَقْوَى اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِ
 وَ تَقْلَةُ الطَّعَامِ وَ قَلَّةُ الْكَلَامِ وَ نَجْوَانِ الْمَعَاصِي وَ الْإِنَامِ وَ مَوَاطِئَةِ الْقِيَامِ وَ دَوَامِ الْقِيَامِ
 وَ تَرْكُ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَ احْتِمَالُ الْبُخْلِ وَ مِرْنُ الْجَمْعِ الْإِنَامِ وَ تَرْكُ مَجَالَسَةِ السُّفَهَاءِ

وَاللّٰهُ زَامٌ مُّصَاحِبَةُ الصَّالِحِينَ وَاللّٰهُ زَامٌ خَيْرُ النَّاسِ مِنْ نَفْعِ النَّاسِ خَيْرُ الْكَلَامِ
مَا قُلْتُ قَوْلًا وَانْجَدْتُ لِدَعَاةٍ مَوْلَانَا شَمْسُ تَبْرِ نَزْدِ قَدْسِ سَمَرَةٍ كَوْنِيْدَكَ وَنَعْبَادُ
شیخ اوحی الدین کرمانی را دریافت پرسید کہ در چہ کاری گفت ماہ را و طشت آب
می بنیم مولا نامرود اگر برگردن دُل نداری چہ باز آسان کن منی بینی و فہم بود کہ
یکجی گفت کہ در ستابہ نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آہستہ گفتہم آنرا چہ کنم
کہ اور از خود جدا نختی و اگر کم در شاہ از اسپ فرس و فی آید اسپ پیچارہ چہ کند نہ
مولانا سلطان الدین رحمۃ اللہ علیہ میفرمود کہ حاصل این کار و بار ذوق
یافت و الم نایافت است باید کہ طالبان ہر چہ باین را و اردات و مواجید ذوقین
شوند و باز از آن ذوق تہی گشتہ برای آنچہ کہ نیافتہ اند و باقی ماندہ متالم شوند چہ
مقصود بی نہایت است آنچہ از وی در یابند با آنچہ از وی در نیافتہ اند حکم نیم قطعہ او
بہ نسبت در یابی محیط انسل اگر با آنچہ در یابند رفرود آرد و بان آرام گیرند و ذوق
آن از عالم سیردن روند تا ابدوران مجوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نہایت
محروم مانند و اگر ہم سہر ابدی درین یافت و نیافت سیر کنند ہنوز ہر چہ کار کنند با
و ہر چہ راہ زنیہ در و کرد معنی آیہ سورہ اخلاص سیکفتند اول موجودی کہ باحبیب و
حق سبحانہ بیواسطہ نشی دیگر بوجہ آمد صادر اول بود چون از مبدی فیض اظہار
صادر اول مشابہ بود و بزدون نبود لاجرم حق سبحانہ و زنیہ صورت بآئہ کریمہ لم یولد نفی ان
مشابہت فرمود و چون حق سبحانہ باینجا و موجود است و اظہار تعینات در مظاہر اتہی
و کوئی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظو فرمود و انچنین ظووری از مظاہر متنا
بود و بزدون شدن لاجرم حق سبحانہ درین سورہ بآئہ کریمہ لم یولد نفی آن مشابہت بود

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورته القلم
نسخه جامعه و منظرها هر جمیع اشیا گردانید و در آیات ذات و صفات و افعال بی نهایت
خود ساخت از حسب جامعیت و در امتشاهبتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیداشد که در آن و هم گفتو بود و لا یسبم
حق سبحانه به آیه و لم یکن که گفتو احد نفی آن مشاهبت و همانست فرمود و خواه
شمس الدین محمد کو سومی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله التکلیف
فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدا به بنده آن بود
که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
که بنده را ظاهر گردانید و پنهان شد پس تعلیم سپید بنده را و امریکست که نکوئی کن
همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای تعالی
ظاہر گردد و علیّه ین

خاتمه الطبع

مستند خدای بزرگ را که با پنجم رسانید این نسخه اورطبع و امید است که ضو فیان صفای طبع
از آن بشود و اگر کند گوشه نایک که گفتی خید از پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
داشتن باید که هر گفت از آن داری مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند که نشخ طبعیان
روحانی اند و رحمت این بهمت را نیکو گماشتیم سه نسخه که جمیع آموخته اند و آن بکار بردم تا آنها
نگویم که پر صحیح است دعا کنیم که برکات این مقامات و نظیر کنندگان نیکو اثر ما بخشد و جزاء
چنین خیر جاری آنها را که سر و کار این دارند بدهد آمین

صحی نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن العلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۲	سجست	سجست
۲۰	۷	بشناسد	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو عبد اللہ	عبد اللہ
۳۳	۱۶	انشن	انش	۷۰	۱۳	نیسل	جسل
۳۸	۶	عشہ	علیہ	"	۱۴	دکایو زمرن	دکایو زمرن
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان ہر	برزندگان ہر
۴۰	۱	چنین نیست	چنین نیست	۷۳	۱۷	پنجم دوک	پنجم آواز دوک
"	۸	دام لطف	دام لطف	۷۸	۶	آن نیست کہ حق	آن کہ حق کہ حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتادان
۴۵	۱۵	نگردد	گرود	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	دفای او	"	"	ترسانید ام	ترسانید ام
۵۷	۱	متابعت	مبالغت	۸۱	۱۹	قراہ	قراہ
"	۴	ولے	دے	۸۲	۸	لاک	لاک الملک
۵۸	حاشیہ	کردن	کردن	۸۳	۸	دعوہ	دعوت

صحیح نامہ مقامات اہدنیہ

صفحہ	سط	فلاط	صحیح	صفحہ	سط	فلاط	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزاردم	۱۰۶	۶	ابو اسحاق	ابو اسحاق شہریار
۸۵	۱۱	میجیوئے	میجیوئے	۱۱۰	۹	ابو تبہا	ابو تبہا
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۹	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعوہ	دعوہا	۱۱۱	۵	بشناسم	بشناسم
۹۱	۱۷	الصایع	الصایغ	۱۱۴	۱	قوت	قوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساختہ	ناشناختہ	۱۱۶	۱۳	از بخت	از بخت
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۳	ثواب	ثواب
۹۴	۱۹	اقرار	اسرار	۱۱۷	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۷	۱	باوسط	اوسط
۹۷	۵	بردگیری	بردگیری	۱۱۸	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گدازندہ	گدازندہ	۱۱۸	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مزد	مزد	۱۱۹	۱	سرشیر	سرشیر
۹۹	۲	میسوزد	میسوزد	۱۱۹	۱	خالصا	خالصا
۱۰۰	۱۳	گر	کر	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا

و گویا کہ صفت انبیا بزرگ است و سلیم صفت ابرہیم علیہ السلام را تفویض

صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۱۲۴	۹	جامہ	جامہ تو	۱۰۹	۱	جامہ	جامہ
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل و لجامی و ملاذی	۱۱۰	۲	غایتی فی کل	غایتی فی کل
۱۳۵	۱	خود را	خود گرد رہا	۱۱۰	۳	خود را	خود گرد رہا
۱۴۴	۱۵	تفصیل	تفصیل	۱۱۰	۴	تفصیل	تفصیل
۱۴۷	۱۶	آدم	آدم	۱۱۰	۱۰	آدم	آدم
۱۵۴	۲	تجلیات	تجلیات نوری می بیند و آن	۱۱۴	۲۳	تجلیات	تجلیات نوری
۱۶۰	۱۴	نمت	نمت	۱۱۹	۵	نمت	نمت
۱۶۳	۱۸	مجتبی	محمد مجبی	۱۹۰	۱۱	مجتبی	محمد مجبی
۱۷۰	۱۸	مقصود	مقصود	۱۹۵	۱۵	مقصود	مقصود
۱۷۱	۱۶	قیومت	قیومت	۱۹۵	۱۵	قیومت	قیومت
۱۷۳	۱۹	مقصود است	مقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	مقصود است	مقصود است
۱۷۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۹۵	۱۰	کجائی	گنجائی
۱۷۵	۱۷	خصائص افوات	خصائص افوات الرضیة	۱۹۵	۹	خصائص افوات	خصائص افوات
۱۷۸	۹	انجم	انجم	۱۹۶	۱۲	انجم	انجم
۱۷۹	۱۴	اخلاص	خوانے	۱۹۶	۰	اخلاص	خوانے

من کل شئ مقرر و کلیه بکار او و لجامی و ملاذی و خود گرد رہا و تفصیل و آدم و تجلیات نوری می بیند و آن و نمت و محمد مجبی و مقصود و قیومت و مقصود است جز این نسبت و کجائی و خصائص افوات و انجم و اخلاص

سوی ۱
۱۵۵

صحت نامه مقالات اصولیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تیز	بیز	۲۱۸	۷	فرقت	فرقت
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موج	موجب
۲۰۰	۱۳	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۰	ہیمہ	ہیمہ
۲۰۰	۱۴	جلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسائیدہ	اسائیدہ
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۲۲۵	۱۶	مکن نیت	مکن نیت
۲۰۵	۸	مجتبی	مجتبی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فارغ
۲۰۵	۱۸	تبصفہ	تبصفیہ	۲۲۸	۱۱	قباہ	قباہ
۲۰۶	۸	مستی	مستی	۲۳۰	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سدیان ساد	سدیان ساد	۲۳۰	۱۷	اوسکم	اوسکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۳۳۱	۲۷	در بغداد	چون در بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۳۳۱	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچہ	ہمت	۳۳۱	۱۷	باتہ	باتہ
۲۱۵	۱۷	نخست	نخست	۳۳۱	۱۳	ہنوز	ہنوز

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

۱۔ کتابتِ خطی
 ۲۔ جامعہ مدرسہ
 ۳۔ دارالعلوم دیوبند
 ۴۔ مجلس تدریس و تحقیق
 ۵۔ مکتبہ دارالافتاء
 ۶۔ مکتبہ دارالحدیث
 ۷۔ مکتبہ دارالقرآن
 ۸۔ مکتبہ دارالسنن
 ۹۔ مکتبہ دارالجمہور
 ۱۰۔ مکتبہ دارالسلام
 ۱۱۔ مکتبہ دارالرحمہ
 ۱۲۔ مکتبہ دارالکرام
 ۱۳۔ مکتبہ دارالنبی
 ۱۴۔ مکتبہ دارالہدی
 ۱۵۔ مکتبہ دارالمنیر
 ۱۶۔ مکتبہ دارالرشاد
 ۱۷۔ مکتبہ دارالهدی
 ۱۸۔ مکتبہ دارالفتح
 ۱۹۔ مکتبہ دارالکائنات
 ۲۰۔ مکتبہ دارالوہاب
 ۲۱۔ مکتبہ دارالمنان
 ۲۲۔ مکتبہ دارالکرم
 ۲۳۔ مکتبہ دارالکریم
 ۲۴۔ مکتبہ دارالرحیم
 ۲۵۔ مکتبہ دارالرحمن
 ۲۶۔ مکتبہ دارالرحمٰن
 ۲۷۔ مکتبہ دارالرحمٰن
 ۲۸۔ مکتبہ دارالرحمٰن
 ۲۹۔ مکتبہ دارالرحمٰن
 ۳۰۔ مکتبہ دارالرحمٰن

